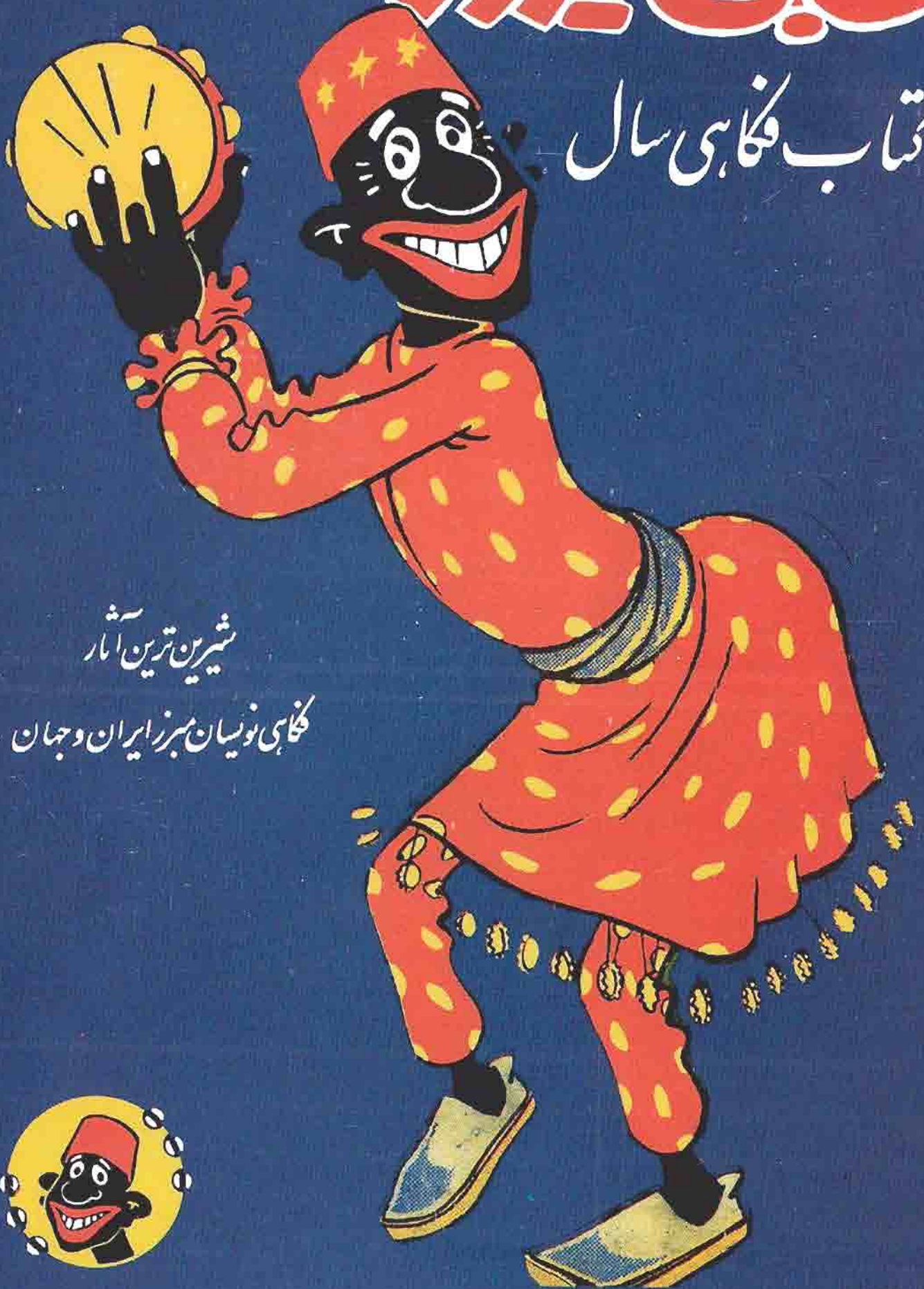


# حاجی نیر

کتاب فکاهی سال



شیرین ترین آثار

کتابی نویسان مبرز ایران و جهان





ارباب خودم سلام وعلیکم !

---

چاپ دوم این کتاب در يك كرور نسخه در مطبعه مباركه تهران مصور  
بزيور طبع آراسته شد . انشاالله اگر عمرى باقى بود چاپ اول را  
بعدا منتشر خواهيم كرد ا

**دزدیدن مطالب این کتاب كاملا آزاد است**

اسفند ۱۳۴۳

انتشارات حاجى فيروز - تهران - صندوق پستى ۳۲۷

# حاجی فیروز

کتاب فکاهی سال

شیرین ترین آثار

فکاهی نویسان مبرز ایران و جهان

تألیف

اسدالله شهریاری - ق. ر. رها - غلامعلی لطیفی - منوچهر محجوبی



سلسله انتشارات حاجی فیروز

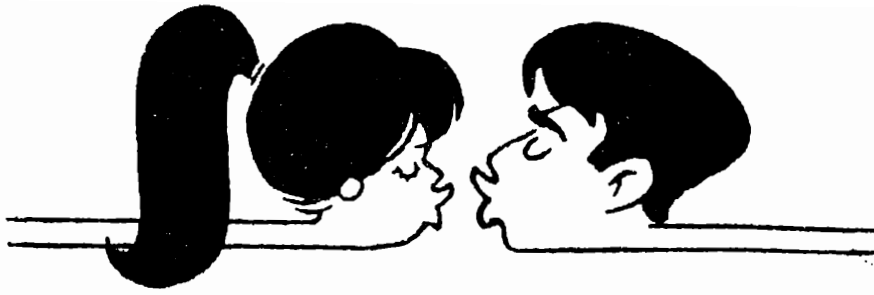
## خواننده عزیز حاجی فیروز

این نشریه که بدست شما می‌رسد و مسلماً تمام یا قسمت اعظمی از مطالب آن شما را خواهد خندانند، پآسانی تهیه شده و سهولت تدوین نگردیده ... ماهها در فراهم آوردن آن کوشش بعمل آمده، ده ها نویسنده و شاعر و نقاش و کاریکاتوریست با هم همکاری کرده‌اند تا مدتی شمارا از عالم «جدی» و زندگی خسته‌کننده دور کنند و خنده بلبان شما راه دهند.

نباید تصور کنید که مطالب یکی دو کتاب یا نوشته یکی دو نفر همه محتویات این مجموعه را تشکیل می‌دهد و اگر تا حال با مطبوعات فکاهی سرو کار داشته‌اید، با خواندن این مطالب درمی‌یابید که آنچه در کتاب فکاهی سال گرد آمده چون مغز افراد متعددی آنها را بصورت نظم، نثر، ترجمه و شکل در آورده است من حیث المجموع جلب نظر هر خواننده‌ای را میکند. بخصوص که ملاحظه می‌کنید هر کس در عالم فکاهی نویسی نامی و سابقه‌ای دارد اثری باین نشریه هدیه کرده است و حتی از نویسندگان و سرایندگان فکاهی قرنهای گذشته هم استمداد شده تا طبایعی که به آثار گذشته‌نگاران راغبند، از آنها هم اثری ببینند و همچنین کتب و مجلات پیشمار خارجی هم در این راه کمک مؤثری بوده‌اند. ضمناً توجه دارید که با اینهمه مطلب، باز قیمت فوق‌العاده مناسبی برای کتاب در نظر گرفته شده، تا همه کس بتواند آنرا تهیه کند.

با اینحال، نظر باینکه این اولین کتاب فکاهی در نوع خود میباشد که از هر خرمن خوشه‌ای دارد، لذا اگر بنظر شما نقصی در آن بچشم می‌خورد بدیده اغماض بنگرید، چون محال است بتوان دست بکاری زد که همه را خشنود سازد و از عیب و نقص مبری باشد. تنظیم کنندگان این کتاب امیدوارند بعداً بتوانند قدمهای مؤثرتری در این راه بردارند و با صرف وقت و تحمل مخارج بیشتر هدیه‌های جالبتری بشما خوانندگان مشکل‌پسند تقدیم دارند. اگر لطفی دارید، نظریا انتقاد خود را درباره این نشریه بنشانی تهران - صندوق پستی ۴۳۷ ارسال دارید.

«حاجی فیروز»



از: «ق.ر.رها»

## || ماچیه! ||

ماتم به برگزیدن يك جا برای ماچ  
تا هست جمله پیکر آن یار جای ماچ  
دارم هوای بوسه نه تنها بفصل عید  
پر میزند همیشه دلم در هوای ماچ  
تا چون دم مسیح لب یار جانفز است  
روزی هزار مرتبه جانم فدای ماچ  
من آزموده‌ام ز دعاهاى هفت سین  
هرگز قبول حق نشود جز دعای ماچ  
ای عاشقان بوسه، سراپا شوید گوش  
هر جا که خاست بانگ وطنین رسای ماچ  
بیگانه گشتم از همه آلام روزگار  
زان لحظه‌ئی که گشت لبم آشنای ماچ  
هر چند بی صدایش بود خوبتر ولی  
کمتر ز اصل ماچ نباشد صدای ماچ!  
از بوسه‌های داغ، چو تب خال شد لبم  
کردم علاج عاقبتش بادوای ماچ  
این بوسه‌های زورکی دید و بازدید  
تقلید بوسه باشد و باشد ادای ماچ

ناسور شد لبم زرخ وریش ز بر خلق  
این سان مباد هیچکسی مبتلای ماچ!



لب‌های بوسه‌خواه تورا هر که دید گفت:  
ای ماه‌هم خدای لبی هم‌خدای ماچ  
بر لب رسید جان و رسیده است وقت آن  
تا بوسه‌ام دهی و بگیری بهای ماچ



هنگام بوسه بر لب جانان، نفس مزن  
زیرا مزاحم است نفس لابلای ماچ  
آن‌باده رنگ لعل و رخ صاف یار را  
صوفی صفت ببوس که بینی صفای ماچ  
گر ماچ داده‌ئی بعوض بوسه‌ای بگیر  
هر گز نخواه چیز دگر در ازای ماچ!  
با روژ لب مده صنما ماچ دزدکی  
رسوا کند و گرنه ترا رد پای ماچ!  
گر نوش میخوری ز چه رو نیش میزنی  
آخر مگر گزیدن لب شد سزای ماچ؟!  
ای نوجوان ملبوس لب دلبر مریض  
حیف از جوانی تو که گردد فنای ماچ  
شیرین نبود اول و انجام هیچ کار  
شیرین بود هم‌اول و هم‌انتهای ماچ  
با شو و فتنه هم بر بایند بوسه را  
زیرا بخیر ختم شود ماجرای ماچ!



## چاپ و انتشار

مدیر چاپخانه به نامزدش :

- عزیزم! میخواهم بوسه‌ای بر لبانت چاپ کنم که هر گز محو نشود.  
- چاپ کن، ولی بشرطیکه فقط بین خودمان بماند و آنرا منتشر نکنی!



- تف بروت ... چهل ساله که ما زن شوهریم به دفعه شد که  
منو اینجوری سوار کولت کنی؟!!

### ❖ سگ پلیس! ❖

- این سکتون از چه نژادیه؟
- از نژادی باسم «سگ پلیس»
- چی میگی بابا؟ اینکه شبیه سگ پلیس نیس؟
- آخه از نژاد «سگ پلیس مخفیه ۱۱»

### ♠ پرهیز! ♠

- چرا وقتی استکان عرق را سرمیکشی چشمت را میبندی؟
- چون دکتر گفته مواظب باش چشمت بمشروبات الکلی نیفته!



\*\*\*-----\*\*\*  
**گنده گوئیها..!**  
 \*\*\*-----\*\*\*

◆ شعرا پندهای بزرگ و عاقلانه‌ای میدهند که خودشان هم از آن سر در نمی‌آورند!

◆ چیز فهمها حرف میزنند چون چیزی برای گفتن دارند، دیوانه‌ها هم حرف میزنند چون باید چیزی بگویند!

( افلاطون )

◆ هیچوقت راجع به بدیهای خودتان حرف نزنید ، رفقایتان باندازه کافی در این باره صحبت میکنند!

( تالیبران )

◆ هیچکس حاضر نیست پند بگیرد ولی همه کس حاضر است پول معلوم میشود پول بهتر از پند است!

( جوناتان سویت )

◆ دخترها بجز شوهر هیچ چیز نمیخواهند، ولی وقتی آنرا بدست آوردند همه چیز میخواهند!

( شکسپیر )

◆ وقتی آدم چیزی برای گفتن ندارد برایش سخت است که ساکت بماند!

( شوپنهاور )

◆ اجتماع در آن زمان روی خوشی بخودش می‌بیند که همه زنهای شوهر کنند و همه مردها مجرد بمانند!

( ادگار سالتوس )

◆ من هیچوقت خواب راحت نکرده‌ام، مگر در موقع شنیدن موعظه!

( رابله )

◆ بعضی مردم قول را فقط بخاطر لذتی که از شکستن آن میبرند میدهند!

( هازلایت )

◆ آدم مست مانند بطری عرق است ، تن و گردن دارد ولی سر ندارد!

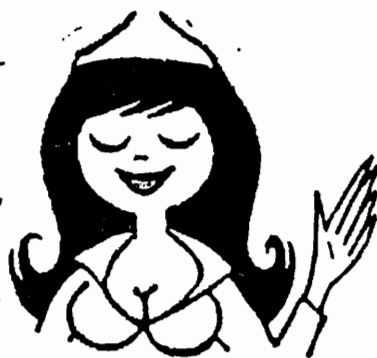
« از بالا بباین »



دزد بدشانس!

## مکیدن داره

شیره از کنج لب یار چکیدن داره  
بشتابید، که این شیره مکیدن داره !  
آسمان ابرو هواسر دوخیابان گل و شل  
بروای مست که امشب پلکیدن داره !  
شکمت تابکلو پر شده از نان حرام  
مگر این خیک خیال ترکیدن داره ؟  
تانبیند ضرر از چشم حسودان ای شیخ  
کردن چاق تو تحت الحنکیدن داره



هست در قلهك و زرگنده هزاران سرخر  
با تو جانا تك و تنها ونکیدن داره  
دست عشاق بدامان وصال نرسد  
زانکه قد تو هوای فلکیدن داره !  
گر نهادیم به پهلوی تو انگشت مرنج  
بدن نازك تو قلقلکیدن داره  
کار و بار من و سرکار تمامش الکی است  
الکی خوش همه کاری الکیدن داره  
( فلانی )

## زنك ۱۲ و ۵ دقیقه

پدر بچه‌ها داشت برایشان داستان تعریف میکرد. در اثنای داستان

گفت :

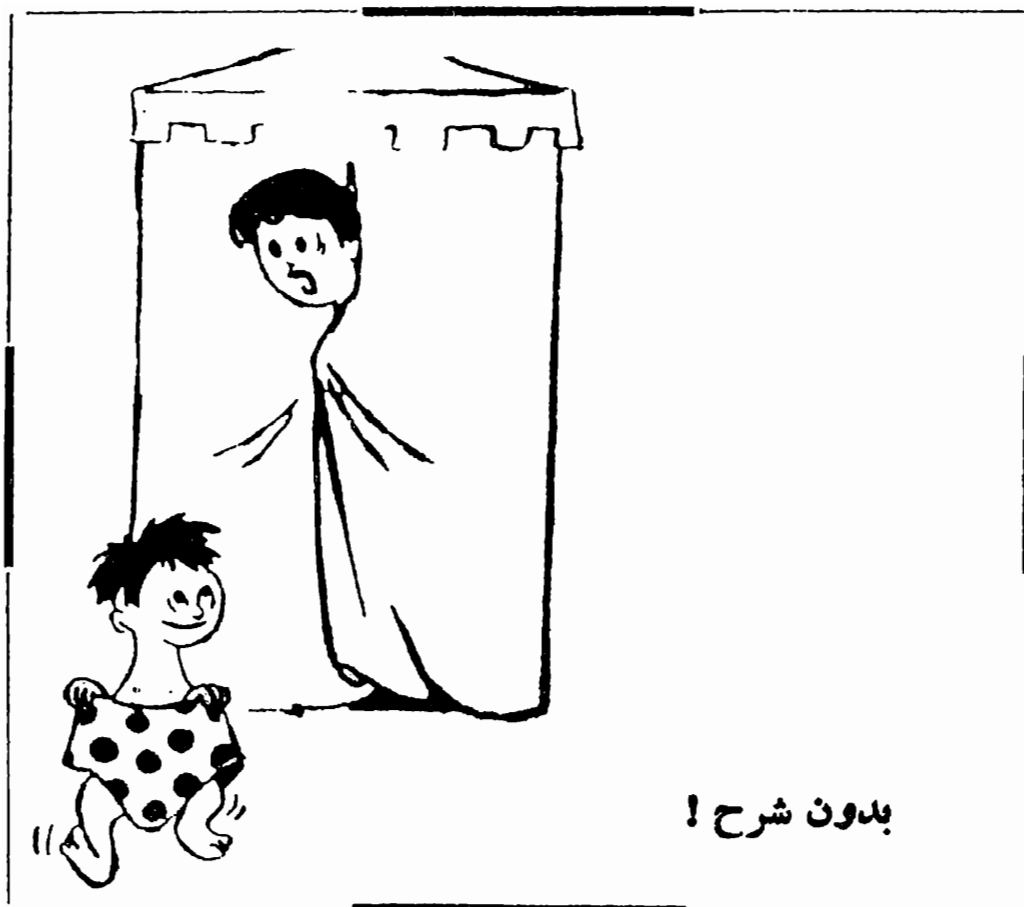
... در اینوقت زنك ساعت ۱۲ و ۵ دقیقه را اعلام کرد .

یکی از بچه‌ها که شیطان‌تر از بقیه بود گفت :

- فوتینا ! ساعت که ۱۲ و ۵ دقیقه زنك نمیزنه !

پدر يك خرده من و من کرد و جواب داد :

- آخه ساعتش ۵ دقیقه عقب بود !!



بدون شرح !

## ریاضت !

- یکبار من مجبور شدم مدت ۴۵ روز بدون غذا زندگی کنم.
- عجب ! پس چطور زنده ماندی ؟
- فقط شبها غذا میخوردم !!

## آخرین دلیل

دربارهٔ پر حرفی زنها تا به حال خیلی چیزها شنیده اید ولی آخرین کشفی که در این مورد شده اینست که لغت « زبان » در بسیاری از زبانهای دنیا و منجمله زبانهای یونانی - لاتین - ایتالیائی - اسپانیولی - فرانسوی و آلمانی « مؤنث » است !

## بهاریه!

نکار از خانه بیرون شد، گل از گل  
خیابان و بیابان گشت خوشگل  
زهی باد بهاری کز شمیمش  
کشید آن ماه را بیرون ز منزل  
چو آید در برم ناهید و زهره  
« مه و خورشید را بینم مقابل »  
بیا از خانه بیرون تا که بینی  
ز مه-رویان سیمین بر غواقل  
میفشان خاک هجران بر سرخویش  
که آب آمد تیمم گشت باطل



نکر این سینه چو تپه سیخی  
بین آن باسن چون کوه بابل  
یکی را سکس اپیل از خرمن گل  
یکی را گیسوان از خرمن دل  
بسوی راندوگاه آید آن ماه  
« چو کشتی کاو رسد نزدیک ساحل »  
بتم را سینه میچنبد به کمرست  
چه جنبیدن ، کزان جنبان شود دل !  
« چنان دو کفه سیمین ترازو  
که این کفه شود زان کفه مایل »  
نگاهش میکشد دل را در آتش  
چو برق آسمان کافتد بحاصل  
بدست چشمش افتاده دل من  
چنان بطر عرق در دست جاهل !  
لبش از بهر بوسیدن مهیاست  
مکن ایدل دگر اینگونه دل دل  
محبوب الشعرا

## ولخرجی

زن راهگذری دستش را بطرف گدائی دراز کرد و گفت ،  
- بیا این دهشاهی را بگیر ، چطور شد گدا شدی ؟  
گدا که نگاه تحقیر آمیزی به سکه دهشاهی میکرد گفت ،  
- خانم منم یک وقتی متمول بودم ، ولی از بس مثل شما  
ولخرجی کردم باین روز افتادم !!

### بدتر!

معلم : جمشید تو آنقدر کثیف هستی که هر کس الان بصورتت  
نگاه کند میفهمد امروز شکلات خورده‌ای .  
جمشید : آقا اشتباه میکنید من دیروز شکلات خورده‌ام!

### یکنوع رزرو!

جوان شیک پوشی وارد کافه شد و ۵ تومان به کارسن داد .  
کارسن گفت : حتماً میل دارید که برایتان میز رزرو کنم ؟  
- نه ، برعکس ، من نیمساعت دیگر با دوتا خانم به اینجامیایم  
میخواهم بگوئی میز خالی نداریم !!



در هندوستان!

# سبیل

## نازنین دین

از: خسرو شاهانی

... نمیدانم این سبیلی که به پشت لب من بود چه اذیت و آزاری برای دیگران داشت و چه سنگینی از این رهگذر احساس میکردند؟ جفت سبیلی داشتم مشکلی، پر پشت، شارب آویخته و پت و پهن. هر وقت بیکار میشدم با سبیل‌هایم بازی میکردم. هر وقت غم و غصه‌ای داشتم و مشکلی در کارم پیدا میشد با کمک دو انگشت شصت و ایمایم لابلای موهایم میکشتم و بالاخره از هر کجایش بود راه حل مشکلم را پیدا میکردم، هر وقت عصبانی میشدم لبه زبر زیرش را می‌جویدم، شانه کوچک و مخصوصی خریده بودم که هر وقت نظمش بهم می‌خورد مرتبش می‌کردم و موهای از صف و ردیف خارج شده‌اش را بجای اولش برمیگرداندم.

گاهی که غذای چرب و خوشمزه ای می‌خوردم دستی هم به پشت سبیل‌م می‌کشیدم و چربش می‌کردم و درحقیقت تقویتش می‌کردم. اگر کسی بمن زور می‌گفت و من خشمناک میشدم برای دفاع قبل از همه اعضاء بدنم موهای سبیل‌م براق میشد و طرف هم گاهی جا میزد. هر روز صبح دست کم یک ربع ساعت جلو آینه می‌ایستادم و با آن ور می‌رفتم و کیف می‌کردم. بهر مجلسی که دعوت داشتم با احترام سبیل‌م اگر مرا در صدر مجلس نمی‌نشانند کم‌رکش مجلس حتماً جا داشتم، بخاطر همین سبیل‌ها حرمتی داشتم و احترامی برایم قائل بودند.

حاج میتی بقال سرگذرمان باز به حرمت همان سبیل‌ها بما نسیه میداد و پولش را آخر برج می‌گرفت و خلاصه تنها دلخوشی من در دنیا همین سبیل‌ها بود.

خدا ذلیلشان کند که همین سبیل را هم نتوانستند بمن ببینند. من همه چیز بهمه خلق خدا توانستم به بینم و آنها يك جفت سبیل را به پشت لب من نتوانستند ببینند و چشم دیدنش را نداشتند. يك هفته قبل یکی از دوستان که مدتها بود مرا ندیده بود و ایکاش آنروز هم مرا نمی دید بمن رسید و بعد از احوالپرسی ناگهان چشمش به سبیل های من افتاد و مثل اینکه کشف تازه ای کرده باشد و راه حل یکی از معادلات چهار مجهولی جبر را پیدا کرده باشد نگاه کش دار و معنی - داری به سبیل های من کرد و گفت :

- این چیه پشت لب ت ؟

گفتم: هیچی سبیل است.

گفت: سبیل است یا پاچه بزا مرد حسابی درصرا تم، دردنیائی که آقایان ناخن هایشان را مانیکور میکنند و ناخن های پایشان را با پدیکور نشان می دهند و زیر ابرو برمی دارند تو خجالت نمی کشی چنین پاچه بزمشکی و وحشتناکی پشت لب گذاشته ای ؟ اگر صوفی شدی فبها واگرنیستی که این سبیل نیست بقول سعدی علف جوال دوزی است ! کدام زن یا دختری رغبت میکند با این سبیل ها به قیافه تو نگاه کند ؟

گفتم برادر صوفی که نیستم و حالا دختر یا خانمی هم رغبت نکرد بخاطر این سبیل قیافه مرا به بیند مهم نیست ولی تنها دلخوشی من همین جفت سبیل است و سنگینی هم بروی لب تو ندارد ؟

گفت من قصد و غرضی ندارم و بقول تو سنگینی هم برای من ندارد ولی حقیقت امر خیلی وحشتناک است قیافه ات را شبیه قیافه « خولی » کرده است ، لااقل زیرش را بزنی ! غرض آن دوست با محبت خدا حافظی کرد و رفت و من ماندم تنها . اولین کاری که کردم . پشت شیشه یکی از ویترین های مغازه ای ایستادم و در انمکاس شیشه شفاف و بهترین به سبیل هایم دقیق شدم و برای اولین بار احساس کردم که واقعا سبیل های وحشتناکی دارم !

رفیقم راست میگفت . این همه دلخوشی در این دنیا هست و من



دلہ را بیك جفت پاچه بز که پشت لبم گذاشته ام خوش کرده ام. معطل نشدم  
باولین سلمانی که رسیدم دستور دادم طبق نظر آن دوست زیرش را بزند  
و هموار کند .

مردك سلمانی قیچی بدست بجان سبیل های من افتاد و طوری  
شارب های سبیل مرا زد که لب نما شد .

از سلمانی بیرون آمدم و در صف اتوبوس ایستادم که بنحانه بروم  
رفیقی که سبیل های شارب آویخته مرا قبلا دیده بود در صف اتوبوس  
ایستاده بود و تا چشمش بمن افتاد اخمهایش را درهم کشید و پیش آمد  
و بدون سلام علیک مثل اینکه ارث پدرش را دست من سپرده باشد  
گفت: فلانی چرا اینجوری کردی ؟

قلبم فرو ریخت ... چکار کردم ؟

- چرا زیرش را زدی ؟

- زیر چی را زدم ؟

- زیر سبیل های تو . تمام لطف و قشنگی و هیمنه سبیل های تو  
به شارب آویخته اش بود، این سبیل لب نما که به قیافه تو نمی خورد، مال  
ژیکولوهاست .

... ای داد و بیداد ! دیدی چطور شد ؟

از کجا بروم موهایی که مردك قیچی بدست چیده بود جمع کنم و  
از نو دانه دانه بزیر موهای سبیلیم بچسبانم ؟  
ناراحت شدم. گفتم : خیلی زشت شده ؟  
گفت : تو بمیری از ریخت افتادی .

گفتم : حالا میکوئی چکنم ؟

گفت : لا اقل قسمت بالایش را هم بزن که با قسمت پایین هماهنگی  
داشته باشد و الا با این شکل که چندش آور است و بنظر من اگر اصلا  
از بیخ تیغ بندازی و بی سبیل باشی بهتر است تا با این سبیل در  
مجامع ظاهر بشوی .

کاری بود گذشته و سبوئی بود شکسته و بالاخره راه حلی هم پیدا  
لطفاً بقیه این داستان را در صفحه ۱۳۲ بخوانید



شوهر : این کلفتمون طفلکی قدش نمیرسه شیشه را پاک کنه ، دارم  
کمش میکنم !!

مد

رفیقم را دیدم که کلاه زنانه‌ای در دست داشت و با سرعت  
بطرف خانه می‌دوید .

گفتم ، چرا میدوی ؟  
گفت ، این کلاه آخرین مدرا برای خانم خریدم . میتروسم  
تا بخانه برسم از مد بیفتد !!

از : غلامرضا روحانی (اجنه)

## غصه نخور که پیر همیشه

مثل خانم مدیر میشی !

این شب عیدی زن داداش - اینهمه های و هو مکن  
اگر کم است خرجیت - زیاد گفتگو مکن

درد دل از شوهر خود - بعمه و عمو مکن  
بپیش مادر آنقدر - شکایت از هوو مکن

گریه مکن که عاقبت - عاجز و گوشه گیر میشی

غصه نخور که پیر میشی - مثل خانم مدیر میشی !

در شب چارشنبه سوری - بفالکوش رفته ای  
از عزب او قلی متلك - زیر گذر شفته ای

هر متلك شفته ای - در دل خود نهفته ای  
فال تو خوب آمده - شنیده ام که گفته ای

گفته سفید بخت چون - دختر کل نصیر میشی

غصه نخور که پیر میشی - مثل خانم مدیر میشی

در شب عید زن داداش - سفره هفت سین بچین  
سنبل و سیب و سنجدو - سر که وانگبین بچین

سماق و سیر و سمنو - مثل خانم گلین بچین  
هر چی دلت میخواد بچین - از آن بچین از این بچین

اگر که غیر از این کنی - بدام غم اسیر میشی

از غم و غصه پیر میشی - مثل خانم مدیر میشی

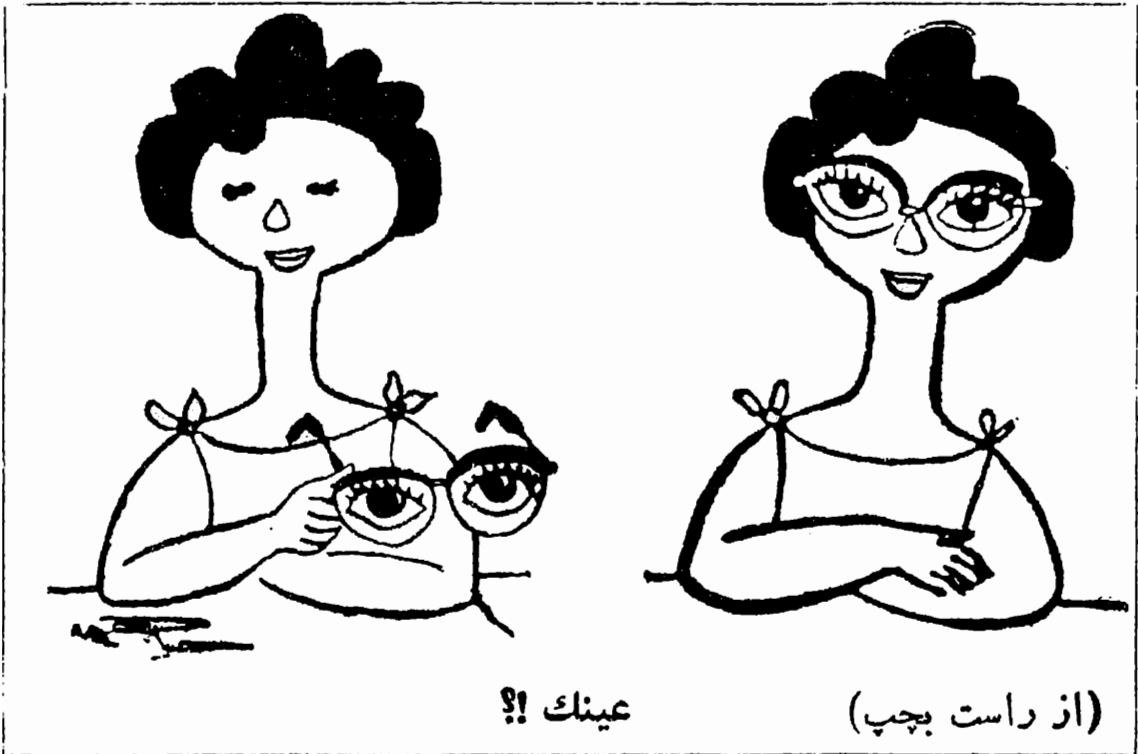
هوا خوش است زن داداش - غصه نخور بهار میاد  
سیب میاد، گوجه میاد - کمبوزه و خیار میاد

هلومیاد، گیلاس میاد - کلابی و انار میاد  
خر بزه جعبه جعبه و هندونه بار بار میاد

چشم و دلت نمیدوه - هی میخوری تاسیر میشی

غصه نخور که پیر میشی - مثل خانم مدیر میشی

راستی برای عید خود - پیرهن شیک خریده‌ای؟  
 از مد آخرین بگو - هیچ خبر شنیده‌ای؟  
 بفرم تازه مه لقا - رختی که دوخته دیده‌ای؟  
 دامن کلوش گرفته‌ای؟ - چادر نماز خریده‌ای؟  
 اگر نگیری زن داداش - در همه جا حقیر میشی  
 از غم و غصه پیر میشی - مثل خانم مدیر میشی  
 بخنده نیش خود بکن - در شب عید بازتر  
 تا بشوی ز دل خوشی - از همه بی نیازتر  
 بهیچ دردی از خدا - نبوده چاره سازتر  
 ولی چو از گلیم خود - پا بکنی درازتر  
 ز فقر و فاقه عاقبت - محتاج یک حصیر میشی  
 از غم و غصه پیر میشی - مثل خانم مدیر میشی

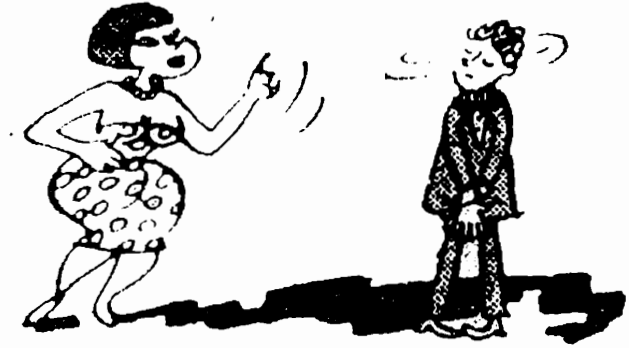


### طولانی ترین شب

معلم - طولانی ترین شبها کدام شب است؟  
 شاگرد - شبی که مامانم شام را دیر پخته باشد !!

## ماجرای سباعت

آقا بر خلاف هر شب خیلی  
دیر بخانه آمد .  
خانمش که از این کارها از  
او ندیده بود، پرخاش کنان  
گفت :  
- خجالت نمیکشی این



وقت شب بخانه میآئی ؟

گفت : مرا ببخش، امشب در باشگاه بودم شرطبندی جالبی  
بود. قرار شد به احمقترین عضو باشگاه يك ساعت جایزه بدهند و من  
در این شرطبندی شرکت کردم .  
خانم بیدرنک گفت :

- یا لا پس بگو بینم ساعت کو؟!

### معامله نقدی

خواستگار- اجازه میفرمائید با دخترتان ازدواج کنم؟  
پدر دختر- چقدر پول داری؟  
خواستگار- چطور؟ مگر قیمتش را نقد باید بدهم؟!

### خونسردی

مرد، که از اخلاق زنش بستوه آمده بود  
باو گفت :

- تو دیگر خونسردی را از اندازه  
گذرانده‌ای و این اخلاقت مرا بتنگ آورده .  
چون از خونسردی هیچوقت بفکر من نیستی ،  
من الآن میروم خودم را زیر ماشین میانندازم .  
زن گفت :

- پس صبر کن ... حالا که میروی سر

خیابان، این پاکت را هم به صندوق پست بنداز!



از حسین مجرد (ورپریده)

## همان گاوم!



شبی از طرف دشتستان ز گاوی  
صدای عرعر و زوزی شنووم  
بدو گفتم: الاغی، یا شغالی؟  
که از صوتت بسی وحشت نمودم  
بگفتا: بنده بودم گاو لنگی  
ولیکن مدتی با خر غنودم  
نقییر همنشین بر من اثر کرد  
وگر نه من همان گاوم که بودم!

## — حرفهای اسکار وایلد —

- ♠ یکی از نتایج عواطف و احساسات انسانی آنست که مارا از راه راست بدر میکند!
- ♠ در امریکا رئیس جمهور چهار سال حکومت می کند ولی روزنامه نگار يك عمر!
- ♠ کلیه اشخاص جالب فاسدند، و جالب بودن آنها نیز در فسادشان است!
- ♠ چون دردهات چیزهای وسوسه آمیز و جالب وجود ندارد، آدم می تواند خود را پاک و منزه نگاه دارد!
- ♠ مردم این روزها پشت سر دیگران حرفهایی میزنند که کاملاً صدق می کند و من تعجب می کنم که چرا باید این حقایق را در در خفا گفت!
- ♠ دمکراسی یعنی چماق مردم، بوسیله مردم، برای مردم!
- ♠ هنگام امتحان احققها، چنان سوالاتی از آنها میکنند که عقلا در جواب آن در میمانند!
- ♠ در اجتماع فقط يك طبقه هستند که بیش از اغنیا در فکر پولند، آن طبقه فقرا هستند!

## دانشتنی های بچه ها ...

هر روز نامه و مجله ای را ورق برنید ، صدها مطلب به صورت مختلف برای بالا بردن صحیح معلومات و اطلاعات بزرگسالان در آن نوشته شده است ولی تا بحال کسی بفکر بالا بردن معلومات بچه ها لیا فتاده . حالا ما برای جبران این نقیصه عظمی پس از یک دنیا دود چراغ خوردن مطالبی تهیه کرده ایم که بچه های عزیز پس از خواندن آنها کلی معلومات نصیبشان خواهد شد . یا هو

### مادر :



کسی است که هر وقت پدر عصبانی شد و خواست مارا بزند میتوانیم پشت سراو قایم شویم !..

### پدر :



... کسی است که ساعتها برای آدم چا خان میکنند که وقتی بسن ما بوده بچه خوبی بوده و توی مدرسه همیشه بیست می گرفته !..



آدم را وشگون ميگيرد  
آدم نمیتواند تلافی کند!



### خاله:

.. کسی است که وقتی هدیه  
روز تولد به آدم میدهد  
این هدیه لباس است نه  
خوراکی!



### روز مادر:

.. روزیست که پدر برای  
مادر هدیه میخرد و بما  
میگوید تو خریده ای!





### دستکش :

.. چیزی که آدم همیشه  
يك لنگه اش را گم بکند!!



### مشق مدرسه :

.. چیزی که اگر تلویزیون  
برنامه جالبی نداشت آدم  
وقتش را با نوشتن آن  
هدر بدهد !..

## دختر :



..چیزیکه ساخته شده تا آدم  
موهایش را از عقب بگیرد  
و بکشد ا

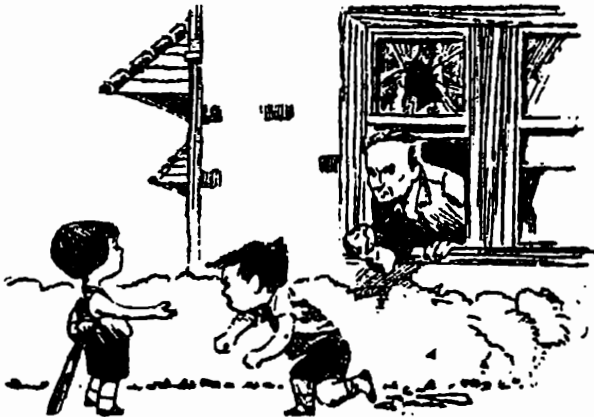
## برادر کوچک :



.. کسیکه ما هر کار بدی  
کردیم بیندازیم گردن او..

و بالاخره

## خواهر کوچک :



.. کسیکه هر کار بدی کرد  
بیندازد گردن ما !!

## این یکی با من !

خانمی میخواست تنها بر قطار  
روزی از بهر سفر گردد سوار  
سوت زد مأمور و او خون سرد بود...  
گرم صحبت با گروهی بیشمار  
گفت مأمورش : نمی بینی مگر  
میشوی اینک از اینجارهسپار ؟  
گفت : يك كارم فقط مانده است و بس  
نیست دیگر غیر از آنم هیچ کار  
گفت : این کارت چه باشد؟ گفت هست  
دخترم اینجا مرا در انتظار  
روی او خواهم ببوسم، بعد از آن  
میروم با دلخوشی از این دیار  
گفت مأمور : این عمل موجب شود  
کز سفرمانی و گردی بس فکار  
گر فقط کارتو باشد بوسه ای  
این عمل را از برای من گذار!

در دادگاه

### سن خانم

قاضی - خانم ، شما قسم خورده اید که حقایق را بگوئید .  
اول بفرمائید چند سال دارید ؟  
خانم - بیست و يك سال و چند ماه ...  
قاضی ، دقیقاً بفرمائید چند ماه ؟  
خانم ، صد و هشتاد ماه !

بلمهجه مشهدی :

از : یره

## نمدنم والله

نمدنم شمايم يادتايه يا نه ... اووقتا دم همی خيا بون طبرسی که قبر شيخ طبرسيه، يك جایی بود که مثل «شهرشام» ممنيست واسمش چارشنبه بازار بود .

توی اونجه همه چیز مفرختن ، از حلوا ارده و «برده هلی» تا جگر وشامی کباب، از میخ زنگ زده تا پیچ ومهره اتول ... کاوقتیم اونجه شهر فرنگ نشون مدادن ومعر که میگیريفتن و اوسنه مکفتن ...

مو هیچوقت يادم نمره که يك وقت يك مرتکه ی سیاهه امده بود می گفت مو مرتاض هنديوم . مار میگیريفت ، يا مار ره بچون موش خرما منداخت يا دورگردن شگردش مپیچید... و ازای کارا که ماها مترسیدم ...

يك روز که معر که گیريفته بود، يك دوايی از توی يك «کیسن» بیرون آورد و بمردم نشون داد وگفت :

— مدنن يانه، ای دوا عمرر زیاد مکنه ، دوپول بدن یکی بدتامدم . همی یکی دوسال عمرتار زیاد مکنه ، هرچه بیشتر بخورن بیشتر... بعدم گفت :

— هم مور که می بینن از اول عمرم تا حال ازای دوا خوردم ، حالا عمرم سیصد ساله و می بینن که مثل ادماي چل ساله يوم ! ما که این حرفر باور نکردم چونکه معلوم بود ادم نمته سیصدسال عمرکنه... یکی از اونای که لجش گیريفته بود گفت :

— درغ مکه مثل سک ! ای چه حرفیه ؟ .

بمد به شکرد یارو گفت : — آی یره ، تو راستشه بگو ببینم ای یرکه راست مکه؟ سیصد سال عمردره؟

شکرده یم که از استاش پررو تر بود گفت :

— والله ، راستش را بخین نمدنم، چونکه موهمش دو یت ساله خودی ای مردکار مکنم !!

## بهداشت منزل

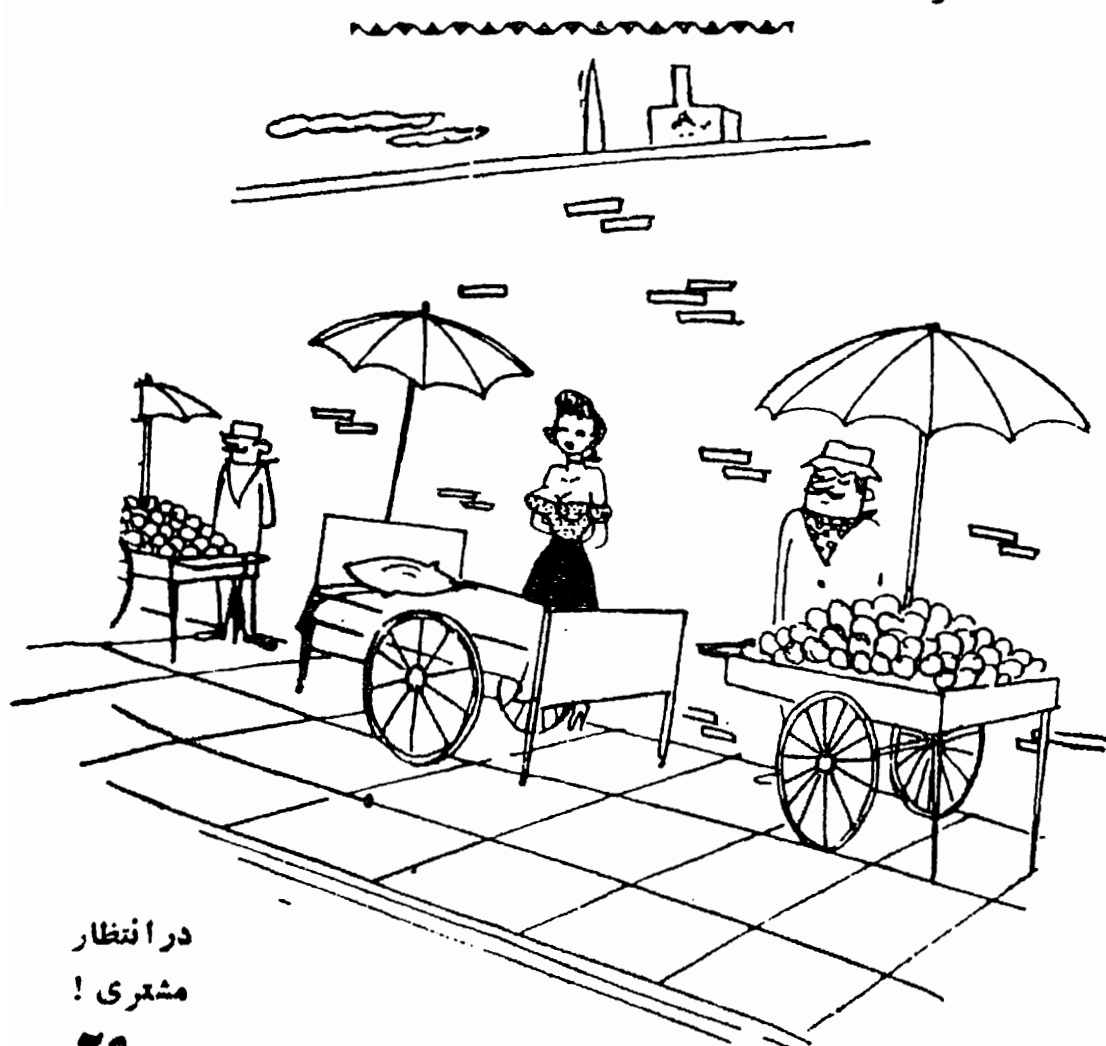
بقلم : دکتر بیدرد



این قسمت را باید بانوان خانه‌دار بدقت بخوانند و بخاطر بسیارند و عمل کنند زیرا یکی از رموز ولنکاری و خوش گذرانی است . نخستین وظیفه يك بانوی خانه‌دار عبارت است از پاک - نگهداشتن جیب شوهر و در این باره باید گفت که جیب مرد ها معمولاً محتوی اشیائی است که آنها را مبتلای عارضه سردرد یا اگر بهتر بگوییم « دردسر » میسازد زیرا در آنها رعایت بهداشت نشده

است . مثلاً همین تکه کاغذهایی که « اسکناس » نامیده می شود نظر باینکه همیشه با اشخاص و بالنتیجه امراض مختلف تماس دارند دائماً روی آنها مقدار زیادی میکروبهای کشنده جمع می شود. بنا بر این وظیفه خانم آنست که هر صبح برای حفظ سلامت شوهر جیب های او را مورد تفحص قرار دهد و اگر از این کاغذهای پر میکرب در آن یافت می شود همه را بدقت بشمارد و سپس « کند زدائی کند » یعنی آنها را در کیف خود بگذارد و بعد بیازار برده در دکانهای مختلفه « دور بریزد » مثلاً مقداری از آنها را به آرایشگر بدهد و مقدار دیگری را به خیاط و اگر چیزی باقی ماند بکفاش و غیره که اثری از آنها باقی نماند . دومین راه برای کندزدائی اسکناسهای پر میکرب آنست که دواهای کندزدا و « اکسیدان » برای آنها پیدا کند از جمله این دواها که در بهترین آزمایشگاههای جهان امتحان شده و نتیجه خوب داده اند عبارتند از :

«اکسید دو گالو» و «پیرایش دو منگنات» و «اسید مهرانیک» و «اسید پالتو پوستید اریک» و دیگر داروهای مشابه که در داروخانه های معتبر اسلامبول و لاله زار بحد و فور یافت می شود و خانمها هر روز می توانند پس از آزمایش کافی برای همیشه از آنها استفاده کنند. بخصوص آنها که به سلامت شوهران علاقه وافر دارند باید هرگز نگذارند میکرب اسکناس در جیب های آنها نفوذ کند. راه دیگر برای حفظ بهداشت منزل عبارتست از پذیرائی دائمی از مهمانان که عده آنها زیاد باشد. در این مورد باید توضیح داد که خانم موظف است غذاهای مانده بخورد شوهر ندهد والا در بیماری او کوشش کرده است... برای این منظور باید همیشه عده بسیاری مهمان دعوت کند که بیایند و هر چه غذا در منزل یافت می شود نوش جان کنند تا در نتیجه چیزی «نماند» و فاسد نشود...



در انتظار

مشتری!

## مال کیست؟

آقا وقتی مهمانخانه را ترك كرد، ناگهان بیادش آمد که چترش را فراموش کرده . پیش از آنکه تا کسی بنشیند و به ایستگاه برود ، بیدرنگ به مهمانخانه برگشت ، از پله های آن بالا رفت و خود را باطاقی که در آن سکونت داشت رساند . از پشت در صدائی بگوشش رسید . این صدا از يك پسر و يك دختر جوان بود که بمانه غسل آمده بودند و بلافاصله اطاق او را اشغال کرده بودند .



مرد، از پشت در گوش داد .  
این حرفها بگوشش رسید ؛  
پسر ، این دو چشم مامانی مال کیه ؟  
دختر ، مال تو !  
پسر ، این دهان تنگ قشنگ مال کیه ؟  
دختر ، مال تو .  
پسر ، این دستهای ظریف مال کیه ؟  
دختر ، مال تو .

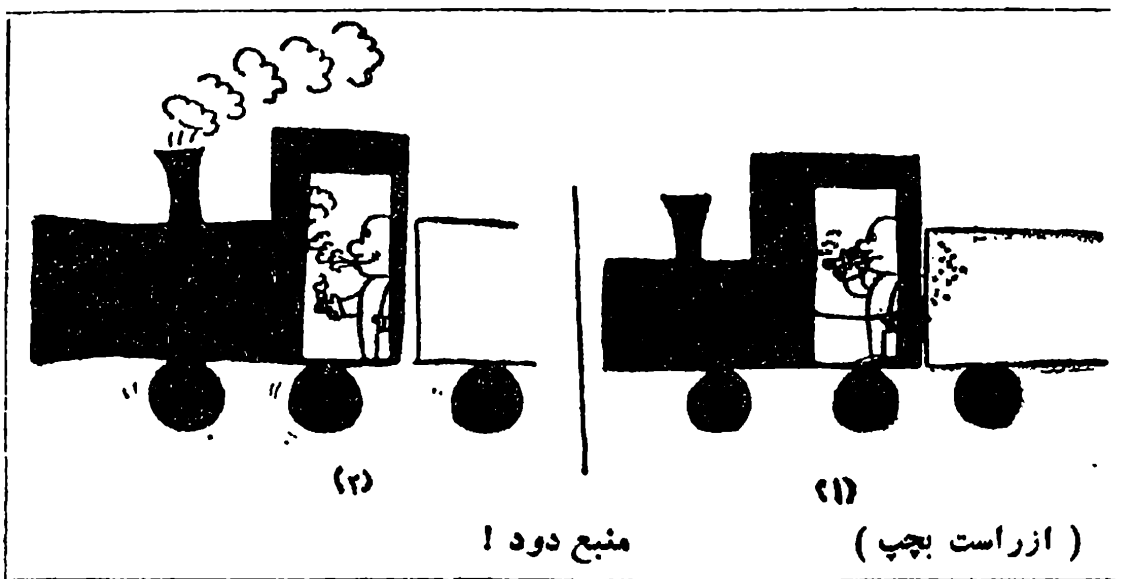
همینطور این حرفها ادامه داشت بقدری که مرد مسافر خیلی ناراحت شد . بخصوص که هرچه زودتر بایستی خود را بایستگاه میرساند . ناچار فریاد کرد ؛

- وقتی به چتر رسیدید ... بدانید که مال منست !!

## هجو!

ماند از آن مرحوم ، شش تا کره خر  
کز برای مردم دنیا بماند  
حیف از او رفت ، اما حیف تر  
اینکه این شش تن از او برجا بماند  
مثل ماشین سواری رفت ، لیک  
گرد و خاکش از برای ما بماند !

«شبگرد»



## آیا میدانید؟

چرا الاغ یونجه می خورد؟  
 اگر نمی دانید پس بدانید که کارتان را راحت کرده ایم و جوابش  
 را در همین پایین صفحه نوشته ایم.

### میکروب جدید

آقای دانشمند همیشه در لابراتوار خود نشسته بود و شیشه‌ها  
 و قرع و انبیه‌ها را بجان هم میانداخت و هیچ بزنش نمیرسید. حتی  
 غذایش را هم آنجا می خورد.

یک روز زنش بتنگ آمد و باو گفت:

— من اصلاً می خواهم بدانم تو در آنجا چکار میکنی؟ نه خوابت  
 رامی فهمی، نه خوراکت را و نه بفکر من هستی. دانشمند گفت: عزیزم،  
 من کار مهمی می کنم مشغول کشف یک میکروب جدید هستم.

زنش با تعجب و مسخره گفت:

— خیلی عجیب است. اینهمه میکروب که توی دنیا هست کم

است که تو میکروب تازه ای کشف میکنی!؟

### جواب آیا میدانید

برای اینکه الاغ است!





آقای ریشو

و

عکس گذرنامه اش !!

## خواب

نصف شب، زن با اضطراب تمام شوهرش را مخاطب قرار داد و گفت،  
 - مثل اینکه دزدی بخانه آمده ، خوابی یا بیدار؟  
 شوهر در حالیکه در رختخواب غلط می زد گفت ،  
 - مگر نمی بینی ، خوابم !

## تنبیه !

مردی نزد همسایه رفت و گفت ،  
 - سگ شما دیروز وارد خانه ماشده و مقداری گوشت را که  
 برای تهیه غذا خریده بودیم خورده است ...  
 همسایه گفت ،  
 - اشکالی ندارد ، دوزخ باو غذا نمیدهم تا دیگر از این  
 غلطها نکند !!

## بوسه

خندان خندان دوید و پیش من آمد  
دوخت دلب بر لبم که بوسه بزن! ها!  
الحق شرم آمدم بدین لب منکر  
بوسه زدن بر لبی چو لاله حمرا  
کاین لب همچون زلوی من نه سزا بود  
بر لبکی سرخ تر ز خون مصفا  
گفتمش ای ترک، داده گیر دو صد بوس  
کز لب لعل تو قانم بتماشا



روی ترش کرد و گفت، کبر فروهل  
کز تو تولا نکو بود نه تبرا  
شاعر و آنکاه رد بوسه شبرین؟  
کودک و آنکاه ترک جوز و منقا؟  
در همه عضوم مخیری پی بوسه  
از سرم اینک بگیر و بوسه بزن تا ...!  
بوسه چه باشد، که مستحق کناری  
شاگرد اینک ببوسه تو ولی با ...!  
روی و لبم هر دو نیک در خود بوسند  
این من و اینک تو، یا ببوس لبم یا ...!

## هوش سرشار!

احمد آقابه محمود آقا اعتراض کرد که تو در عالم دوستی همیشه  
بمن دروغ میگوئی ...

پرسید: میتوانی مثالی بزنی؟  
گفت: بله، مثلاً تو همیشه بمن میگفتی يك برادر بیشتر  
نداری... اما خواهرت که دیر و زبا خانم من صحبت میکرد، میگفت دو برادر  
دارد !!



از : یارو

حتماً شما هم با آثار ژول ورن نویسنده فرانسوی از قبیل :  
«دور دنیا در هشتاد روز» و مانند اینها آشنائی دارید و میدانید این  
مرد فکور در نوشته هایش پیش‌بینی‌های عجیب و غریبی کرده بود که  
مدتها بعد از او هم‌اش بتحقیق پیوست مثل رادیو، هواپیما، تلویزیون  
و غیره ...

حال خیال می‌کنید در قرن ما نباید ژول ورنی ظهور کند و  
پیش‌بینی‌های جدیدی بکند که بخاطر او هم نرسیده بود ؟  
ابداً اینطور خیالی نکنید چون من همین الآن ژولورن را  
بدوئل دعوت می‌کنم و پیش‌بینی‌هایی میکنم که از پیش‌بینی‌های او  
پیش‌بینی‌تر است !

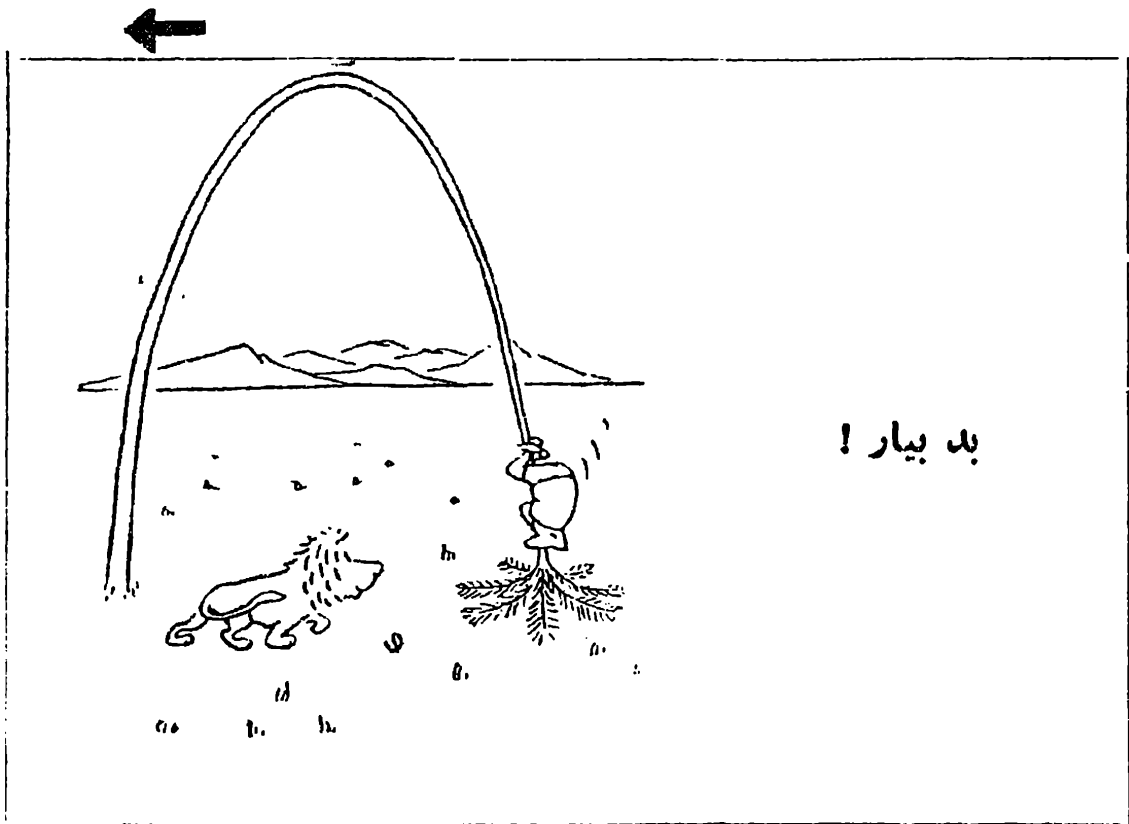
فعلاً مختصری شروع می‌کنم و اگر باز بهم رسیدیم بقیه را  
عرض میکنم :

عرض کنم که ، از قدیمترین ایام که آدم بدنیای آمد و حیوانات  
را استثمار کرد، یکی از موادی که خیلی بدردش خورد، «روغن» بود  
یعنی همینکه فهمید «چربی» ها و روغن‌جات ا چه فایده‌هایی دارند و  
چه مزه خوبی هم دارند، اقسام آنرا در خدمت خود قرارداد و البته  
آنوقت‌ها «گریس» یا وازلین در کار نبود و روغن اصل کرمانشاه را  
(البته کرمانشاهی که هنوز ساخته نشده بود ) بسراغ معده مبارکش  
فرستاد و يك دنیا لذت برد ...

بله، از قدیمترین روزکارها، آدم با روغن سر و کار داشته و هنوز هم این عهد و پیمان گسسته نشده و آدم و روغن همدیگر را محکم چسبیده‌اند ...

چهار پاییان هم در محکم تر ساختن این عهد و پیمان بزرگترین دل را دارند .. و بنا بر این از قدیم روغن « حیوانی » در دسترس آدم بوده است. اما همانقدر که « دورانها » در زمین شناسی مشخص شده‌اند و هر چیزی هم در دنیا دوره‌ای دارد، کم و بیش دو: آن روغن حیوانی سپری شد و روغن « نباتی » جانشین آن شد و بعبارت دیگر هر گیاهی که رمقی و روغنی داشت روی کار آمد. شیره‌اش را کشیدند و بجای روغن اصل در دسترس مردم گذاشتند و بنا بر این دوره روغن حیوانی سپری نشد ولی ضعیف شد .

حالا دقت کرده‌اید که مردم عهد روغن حیوانی چه حسرتی بروز کار گذشته میخورند ؟ در هر محفلی که جمع می‌شوند، آهی از دل پردرد برمی‌آورند و میگویند :  
 - راستی راستی خوش بحال آنوقتها، آدم « صنار » میداد نیم من



روغن گوسفند اعلی می‌خرید و از عطرش کیف می‌کرد ... همه مردم هم آن وقتها سالم و خوش بودند و حتی دندان‌شان هم درد نمی‌گرفت ... معده‌شان هم برعکس آنچه می‌گویند سالمتر و قوی‌تر بود ... با دست خالی هم بشکار شیر می‌رفتند! بله، خوشا آن عهد ... ولی بهر حال کم کم روغن نباتی جای روغن حیوانی را می‌گیرد و با پیشرفتی که در این امر حاصل شده بزودی خواهید دید که کنجد و خشخاش و مانند اینها بجای خود (چون باز اینها روغن واقعی دارند) از گاه و یونجه هم روغن می‌گیرند و بمردم می‌خورانند!

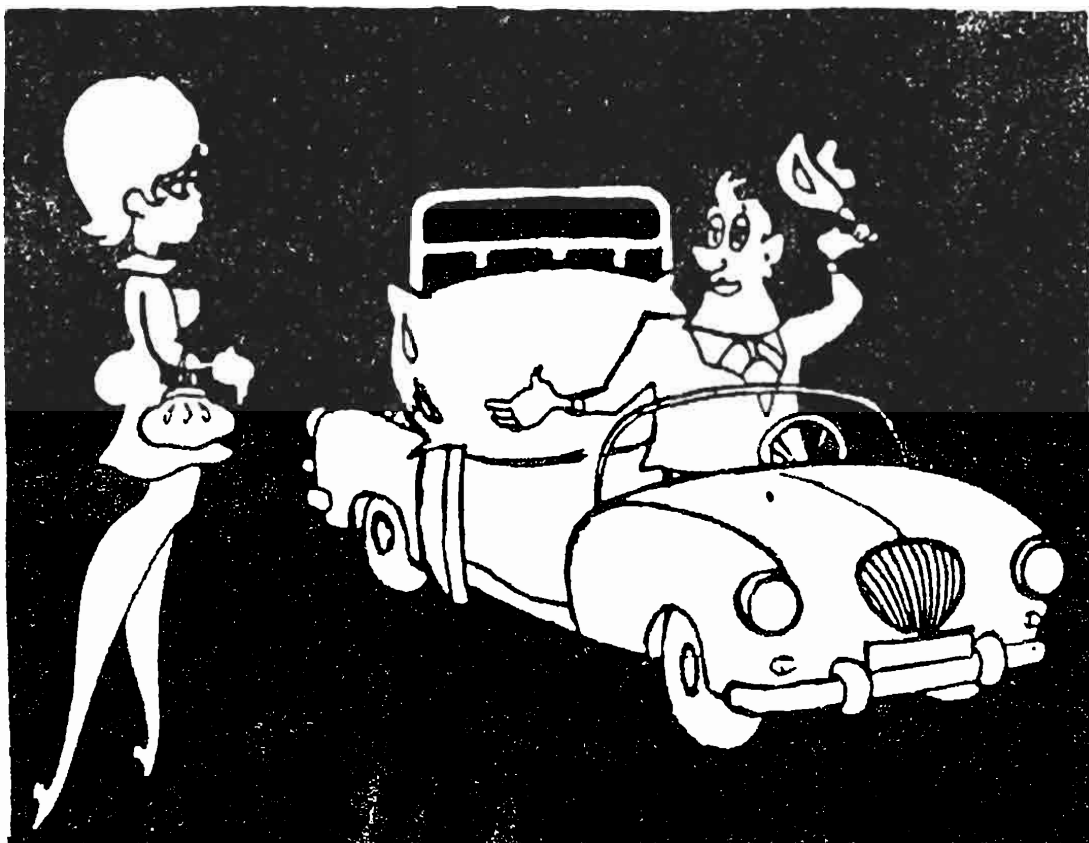
بنابراین، دوره دوره روغن نباتی است و روغن حیوانی خواه ناخواه محکوم بزوال است و شاید بزودی روغنی که از گاو و گوسفند می‌گیرند حکم کیمیا را پیدا کند و مثلا نمونه‌های آنرا در شیشه‌های بی‌هوا در موزه‌ها بمردم نشان دهند و بگویند اینست روغن حیوانی که در قرن - یا قرن‌های گذشته مردم می‌خوردند!

ولی بنا بر آنچه اول گفتم، هر چیزی دوره‌ای دارد و بنا بر این بدون شك دوران روغن نباتی هم روزی سپری خواهد شد. و این عهد هم راه زوال و نیستی پیش می‌گیرد. بنا بر این شما تصور می‌کنید بعد چه می‌شود؟

اینجاست که اگر اجازه بدهید، من که قرار است رقیب سرسختی برای ژولورن باشم، آنرا پیش‌بینی می‌کنم و البته دلیل علمی یا نیمه علمی هم دارم،

در بیان مطلب عرض می‌کنم که موجودات دنیا را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند: حیوان - نبات - جماد. بنا بر این حدس می‌زنیم که بعد از حیوان نوبت گیاه (نبات) است و بعد از نبات نوبت به «جماد» خواهد رسید. پس بعد از آنکه دوره روغن نباتی تمام شد از نظر روغن نوبت به «روغن جمادی!!» خواهد رسید و دوره روغن جمادی آغاز خواهد شد.

در اینوقت است که آدم روغن ندیده و روغن پیدا نکن! از گیاهان، روی به جمادات می‌آورد و مثلا از گچ - خاک - شن - سنگ روغن می‌گیرد و در اینوقت است که: از روغن حیوانی مثل يك افسانه یاد



- بفرمائین ...؟! -

می‌شود . . . و مردم روغن جمادی خوار! شکر این نوع روغن را هم نمی‌کنند و بیاد عهد روغن نباتی، خود را دلخوش می‌سازند .  
 مثلاً پیرمردهایی که عهد روغن نباتی (عهد ما) را دیده‌اند ، با آه و حسرت برای نوه‌های خود تعریف می‌کنند که ،  
 - چه دوره‌ای بود ... آدم حظ میکرد ... يك كيلوروغن نباتی می‌خریدیم به سه چهار تومان! آنهم چه روغنی، از گاه خالص! یا از برگ چقدر بی‌غل و غش! ... حالا می‌بینید که روغن آهک چقدر بیمزه است و چقدر هم گران! و این روغنهای « ماسه » چطور معده را خراب میکند! بله . . . خوش بحال عهد روغن نباتی !!

توجه فرمودید؟ این پیش‌بینی من بود و اگر میل دارید ببینید حرفهایم چقدر درست است و چقدر مثل پیش‌بینی‌های ژولورن صحیح از کار درمی‌آید. فقط تا آخر این قرن صبر کنید!

## آیا آدم سالمی هستید؟

- باین چند سؤال خوب توجه کنید ،
- آیا وقتی با یکی از «دوستان!» در يك محل «شاعرانه» نشسته‌اید ... اگر زنتان سر برسد . قلبتان به تپش می‌افتد ؟
  - آیا موقعی که مادرزنتان بطور ناگهانی سر میرسد، رنگتان زرد میشود و مضطرب میشوید ؟
  - آیا هنگامی که مشغول صرف غذا هستید ، هر گاه یکی از آشنایان وارد شود، ناراحت میشوید ؟
  - آیا ... اگر به خیاط یا کاسب سر گذر مبلغی بدهکار باشید، وقتی می‌خواهید از نزدیکی مغازه او عبور کنید ، راهتان را از ترس کج میکنید ؟
  - آیا وقتی خانمتان از شما پول اضافی می‌خواهد ، نزدیک است دیوانه شوید ؟
  - آیا وقتی در اداره مشغول چای خوردن هستید ، اگر مدیرکل سر برسد، دستپاچه می‌شوید ؟



اگر جواب چهار سؤال از این شش سؤال مثبت است بدانید که آدم سالمی نیستید و بهتر است که بیک پزشک حاذق (اما پول‌نگیر!!) مراجعه کنید!

برای یکی از رفقا که نیمه شب توفیق ملاقاتش دست داد!

### صفا آوردی!

ای دوست ، خوش آمدی ، صفا آوردی  
هرچند که راستی بلا آوردی  
می‌با دگران خوردی و در جای دگر ،  
بد مستی آن برای ما آوردی !?  
«شایان»

## بچه‌های امروزی



هوشنگ کوچو از پدرش پرسید : ما از کجا آمده‌ایم ؟  
پدر که درمانده بود و نمیتوانست چه جوابی بدهد که هوشنگ قانع شود، برای گریز از صحبت گفت :

- هیچی ، مارا لکک بدنیا آورد .  
پسر فکری کرد و با تأسف گفت :

- عجب ! پس ما يك نسل «غیر طبیعی» هستیم !!

## کدام يك ؟

دو دوست بعد از مدتی بهم رسیدند .

یکی بديگری گفت :

- راستی بگوببینم تو ازدواج کرده‌ای یا اینکه غذای خودت را خودت میپزی ؟  
جوابداد :  
- هر دو !

## زن خوب !

دوست نویسنده‌ای داریم که مطالب شیرینی می‌نویسد ، یکی از همسایه‌های او میگفت : کتاب اخیرش را که نوشته ، مدیون زنش است .

گفتم ، حتماً يك زن مطیع و عاقل دارد که فکرش را راحت می‌کند .

گفت ، برعکس ، چون درمقدمه کتابش نوشته است که اگر زنش دو ماه ازخانه غیبت نکرده بود ، هرگز موفق بتألیف این کتاب نمی‌شد !



از : **برناردشاو**

- ♠ هر وقت کسی عملی انجام میدهد که مایه شرمندگی است سعی میکنند آن عمل را «انجام وظیفه» قلمداد کند !
- ♠ وقتی يك انسان ببری را میکشد اسمش را «شکار» میگذارند ، ولی وقتی يك انسان را میکشد بآن «سبعیت» میگویند !
- ♠ حقیقت چیز است که هیچکس پاورش نمیکند !
- ♠ چیزیکه اغلب مردم میخواهند از آن سردر بیاورند معمولا هیچ ارتباطی به کار آنها ندارد !
- ♠ هیچ عشقی واقعی تر از عشق به غذا نیست !؟
- ♠ دیوانگان همه جا پیدا میشوند، حتی در بیمارستان !



( از راست بچپ ) ۱

**مسابقه مخصوص  
آدمهای با هوش !**

دیده اید که ماه گاهی درست نصف میشود و بشکل نصف دایره بنظر میرسد میتوانید بگوئید در این موقع ، درست شبیه به چه چیز است ؟  
از قیافه تان معلوم است که نمیدانید! پس جوابش را در صفحه ۱۵۹ بخوانید.

## نشانی صحیح

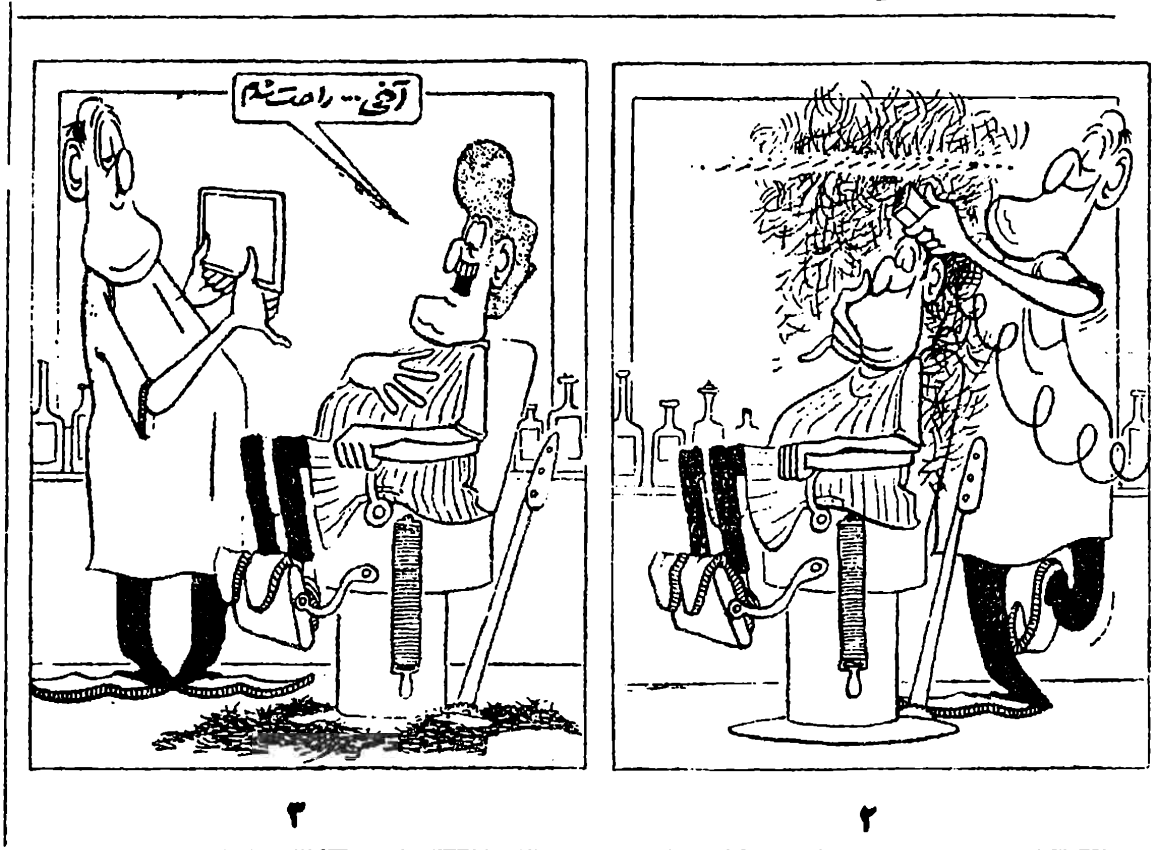
میرزا محمود بعد از ۱۵ سال به خسیس دیوان که از دوستان قدیمی و صمیمی او بود رسید. جلو رفت دست درگرفتش انداخت و احساسات گرمی نشان داد. خسیس دیوان اول او را بجا نیاورد و بعد از معرفی پرسید:

- راستی که خیلی باهوشی، بگو ببینم بعد از این مدت طولانی چطور مرا شناختی؟

گفت: - از این گت و شلواری که بتن داری، چون ۱۵ سال پیش هم همین را پوشیده بودی!!

## دلیل!

معلم - بگو ببینم بچه دلیل طیاره در آسمان حرکت میکنند؟  
شاگرد - بدلیل آنکه اگر روی زمین حرکت می کرد اسمش را اتومبیل می گذاشتند!



== فزل دوستانه ==



جانا تو راحت دل مائی بهت بکم  
از شاهکارهای خدائی بهت بکم  
هستش ستاره کوره پیش تو ماه نو  
خورشید آسمان صفائی بهت بکم  
کبسول نازو عشوه و معجون غمزه‌ای  
بردرد عشق ماتو دوائی بهت بکم  
یکذره رحم توی دلت نیست لا کتاب  
مایل بظلم و جورو جفائی بهت بکم  
چون تو نیست این دیکه رسمش که از کرت  
در میری و همیشه جدائی بهت بکم

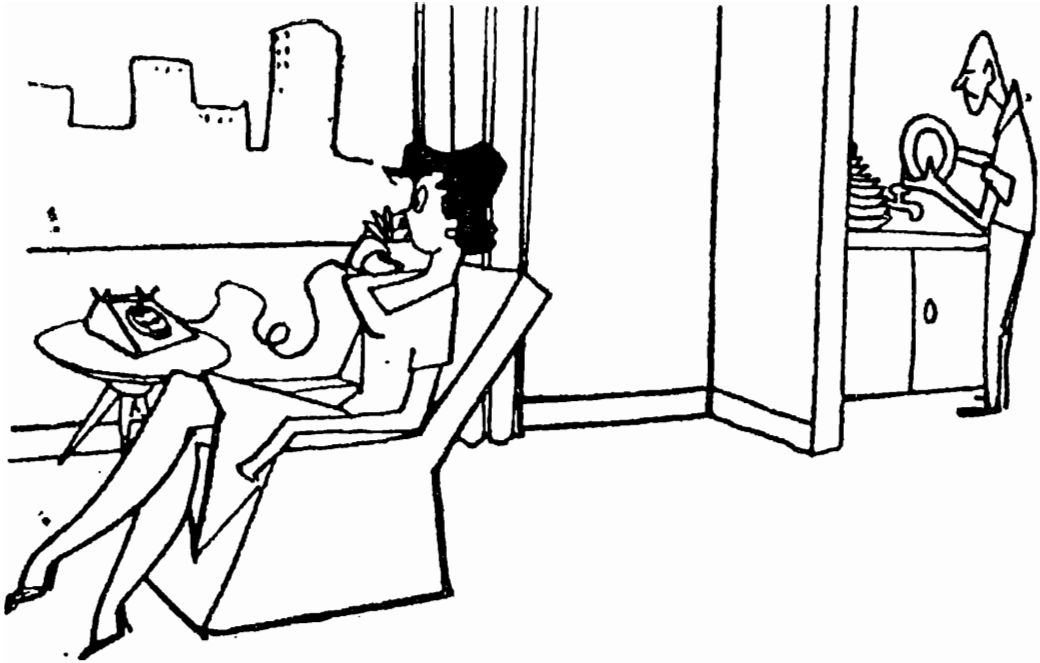
قربون آن چشای سیاهت برم ، کمی  
دور از محبتی و وفائی بهت بکم  
من باتو «همچینم» تو واسم بینخودی همش  
هر روز در میاری ادائی بهت بکم  
بینخود دیکه پیش رقیبون میری جونم  
هر روز و شب پیش اونائی بهت بکم  
داش آسدا الله

مسئله ارثی !

خانمی به جوانی گفت :  
- شما که ثروتمند و جوان و خوشگل هستید ، چرا ازدواج  
نمی‌کنید؟

جواب داد :

- این يك موضوع ارثی است ، چون در خانواده ما از  
چندین نسل پیش تا حالا رسم شده که ازدواج نکنیم !!



- گفتی شوهرت مریض و بستریه ؟... پس چه کسی ظرفها تو نو میشوره ؟!

## عادت

اخيراً الیزابت تایلور با تفاق شوهرش به ونیز رفته بود. قایق رانی که برای گردش آنها را سوار کرده بود به الیزابت تایلور گفت ،

- این دهمین سال است که من شما را در ونیز می بینم .

«لیز» جواب داد ،

- بله ، آخر من عادت دارم ماه عسلهايم را در ونیز بگذرانم!

## کدبانو!

مردی میگفت :

- نمیدانید چه زنی دارم . بدست خودش کتم را از تنم در

می آورد .

دوستش گفت ، همیشه این کار را میکند ؟

گفت : نه ، فقط اول برج که حقوق میگیرم !!

# تکته‌های تنه‌ها از مردان دراز!

♠ یکی از لذت‌های خواندن نامه‌های کهنه اینست که محتاج به جواب دادن نیستند !!

لرد بایرون

♠ کوشش کنید که درستکار باشید، آنوقت لااقل میدانید که از تعداد آدم‌های بدکار دنیا یکی کم شده است !!

توماس کارلایل

♠ «تغییر مد» مالیاتی است که فقرا بخاطر خودخواهی اغنیا می‌پردازند .

♠ اکثر کسانی که شام و ناهارشان مرتب است دچار تب عشق می‌شوند !

نیکلا چام فورت

♠ اگر از تنهائی می‌ترسید، هیچوقت ازدواج نکنید !!

♠ وقتی مرد یا زنی نمیدانند چکار کنند، ازدواج می‌کند !

آنتون چخوف

♠ انسان هر قدر کمتر کار داشته باشد، کمتر وقت دارد که آنرا انجام دهد !

لرد چستر فیلد

♣ وقتی زنها با مردها مساوی شوند آنوقت به مردها آقائی میکنند !

سقراط

♠ من فن فریب دادن سیاستمداران را کشف کرده‌ام، با آنها حقیقت را می‌گویم و آنها هم هیچوقت باور نمی‌کنند !

کاور

♠ هر وقت نتوانستید رازی را از زنی پنهان کنید ، حتماً عاشق او شده‌اید !

جان می

♠ آگهیها تنها مطالب حقیقی روزنامه‌ها هستند !

توماس جفرسن

♠ هر گلی خاری دارد، همانطور که زنها سوزن سنجاق دارند !

♠ هر وقت کسی مردم را پست و دنی خطاب کرد حتماً میخواهد

خودش را از آنها مستثنی کند !

دوگلاس جرالد

♠ نظریه مردان بیش از چهل ساله راجع به زنها کاملاً خالی

از اهمیت است !

بن هکت

♠ عشق حرفه بیکاران است و آرزوی اشخاص مشغول !

بارون میتون

♠ اولین درسی که انسان از تاریخ میگیرد ، خوبی شیطان

است !

امرسون

♠ دکترها در روز قیامت بیشتر از ما زنها شرمندۀ ارواح

مردگانند !!

نابلئون

## شاگرد اول !

گر که روزی من معلم باشم ای ماهرو  
نمره هایت را بچشمانت محول میکنم  
میدهم هر روز، چندین مسئله تا حل کنی  
گر که ماندی زیر آنها، جمله را حل میکنم  
چونکه می بینم ز استعداد ، افتادی جلو  
بین شاگردان ترا البته اول میکنم  
آقا معلم



## غزلی اصفهونی

### کی اس!



جفتی من اونکه بدد جون برهی یار کیس؟  
 جفتی من از غمی هجرانی تو بیمار کیس؟  
 قیمتی ماچی تو هر سال گرونتر میشد  
 جنستا غیری منی زار خریدار کیس؟  
 من مسلمون بودم و عشقی تو بیدینم کرد  
 غیری تو اونکه منا کرد چو کفار کیس؟  
 همه ثروت و سرما یما کپ گردی تو  
 ور شکستی مٹی من در توئی بازار کیس؟  
 بر سری سیبه ای تو روزما شوم کردم من  
 خودمونیم ، چو من اینقده بیکار کیس؟  
 کلفت خاکروه ریخت روسری من تا و خیزم  
 من نرفتم ، مٹی من عاشقی بیعار کیس؟  
 غیری چاکر که شدم پیر و ندیدم رخی تو  
 اونکه ریشاشا سیفید کرده تو اینکار کیس؟  
 م . علی قاپو

### دلایل!

مرد مفلوکی مبلغی به شخصی بدهکار بود .. این شخص مرتباً  
 باو مراجعه میکرد و پولش را میخواست ، ولی جواب منفی می شنید .  
 يك روز كه پاك از كوره در رفت باو گفت ،  
 - آقا خجالت نمیکشی؟ چند دفعه است می آیم پولم را بگیرم  
 و امروز فردا می کنی ؟  
 جواب داد ،  
 - خجالت ندارد .. تو هم وقتی من خواستم پول قرض  
 کنم، صد دفعه برای دادن پول امروز و فردا کردی !

## رحمت به اسب اولی!

در میدان اسب دوانی، مردی می‌خواست روی اسب شماره ۱۰۰ که در میان چهار اسب دیگر آماده مسابقه بود شرط بندی کند ولی دوستش باو رسید و گفت:

— از این کار صرف‌نظر کن چون محال است این اسب ببرد...  
پرسید، از کجا دانستی؟

گفت: چون این اسب مال منست و عرضه‌ای ندارد که برنده

شود.

گفت: اما اشتباه میکنی، حتماً برنده میشود.

پرسید: از کجا دانستی؟

گفت: چون چهار اسب دیگر مال من هستند و در آنها

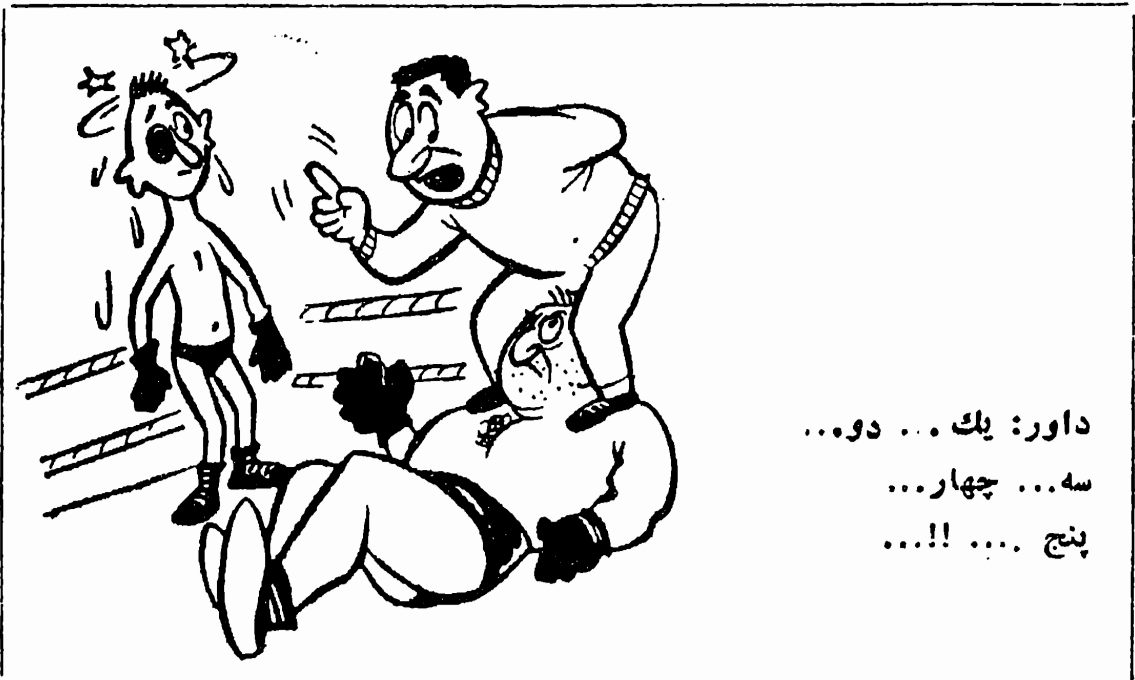
عرضه‌ای نمی‌بینم که از اسب توجلو بیفتند!!

## اگر مردید جواب بدهید!

می‌توانید بگوئید طولانی‌ترین کلمه عربی که در فارسی هم

رایج است چیست؟

اگر مردش نیستید جواب را در صفحه ۱۵۹ بخوانید.





بدلبری که حسابدار است

## حرف حساب !

ایماه رو که نیست ترا کار جز حساب  
و ز ترس اشتباه بود خاطرت پریش  
وی گشته غرق دفتر و اعداد و زین طریق  
رنجی بری همیشه که ز اندازه هست بیش  
الحق بکار خویش توان گفت ماهری  
مگر قادری حساب کنی عاشقان خویش!  
حسنعلی جعفر



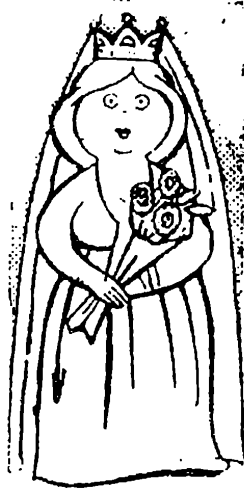
## ساعت دقیق !

مردی از دیگری پرسید: ساعت چند است ؟  
او گفت : دقیقاً بگویم ؟  
گفت : بله  
گفت :

- پس بدان که ساعت من دقیقاً روی ۱۲ خوابیده است !!

## هدیه پر مصرف !

جوانکی عروسی کرده بود و سه نفر از دوستانش  
راجع به هدیه هائی که باو داده بودند صحبت میکردند.  
اولی گفت : من يك دست چای خوری کامل باو  
دادم که برای ۱۲ نفر کافی بود .  
دومی گفت : من يك دست قهوه خوری هدیه کردم  
که برای بیست و چهار نفر کافی بود .  
سومی که آدم خسیسی هم بود گفت :  
- من يك قاشق باو دادم که سیصد نفر می توانند  
از آن استفاده کنند !



♦ | ترقی بکیت ! | ♦

«شوان»

وتن کر «مشی روسم» و «فرنگک» هاتیه . گشت قوم و خویشیل و دوسیل چینه مالی و تا تونستن میوه و کلیچه و کاک خواردن .  
بی دفه مشی رضا خورداری خوی رسانه مال و چوی گفته قلی کر مشی روسم . وت :

- به به . ماشالا چنی گورا بیته ... خاص ، داشی تعریف که بذانم فرنگک چه جور جایکه؟ مردمی چه جورن؟ چه کن؟ چه خون؟ ..  
قلی شرو کرده تعریف کردن بی چشتلی وتیا که دم گشتیان وامینا و گورایی شهریل ، وزندگی مردم ، و خوراکیل و گشت چی وت و وت تا شکت بی ..  
وقته خاص قصه الی کرد ، مشی رضا وت ؛  
- بی چشت تر توام بیرسم ؛ بوش بذانم تو و اوره چه کردیات ؟  
وت ، درس خوانیام

پرسی ، چه درسی ؟

جواودای ، درس طب .. یعنی ایرنگه دکترم .  
مشی رضا فره خوشحال بی وت ؛

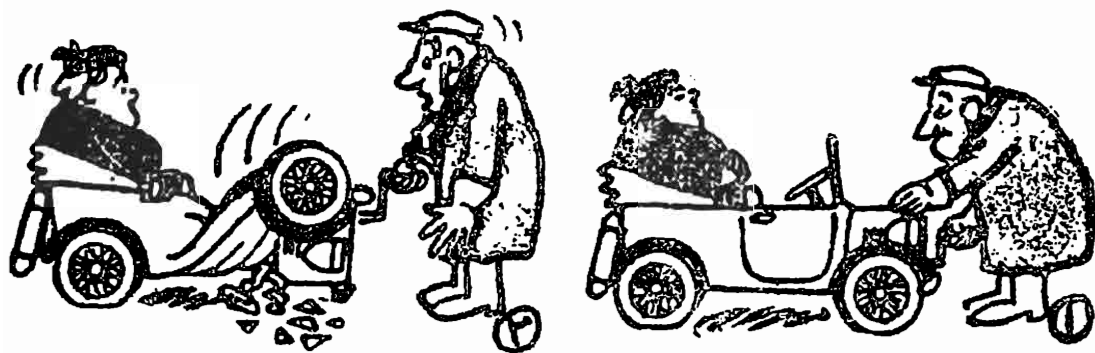
- پس خاص بی .. و امروز اگر جائیم ژان بکی تیمه لای تو قلی وت ؛ اما مه فتونم تو معالجه بکم چونکه مه دکترمنا لیلیم یعنی تخصص معالجه اطفاله ...

ایره بی که مشی رضا جور آیملی که دلیان سوزه و غصه خون ، سیلی کرد و وت ؛

- غصه نخوه برا .. ایشالا ترقی کیت بعدل کم کم آیمیل گورایش معالجه کیت !!

## عشق شوفری

بیچاره چوله عشقت شکست « شافنرم »  
 شکست « شاسی » قدم ، خدا خدا کمرم  
 هنوز میچکد از «رادیات» عشقم آب  
 اگر چه کرد « تصادف » غم تو با «سیرم»  
 به «لوله اگزز» من لحظه‌ای نگرای ماه  
 که بی بری تو به آه و به ناله سحرم  
 براه وصل تو من «دنده» ها «عوض» کردم  
 تو «جمبه دنده» داغون من بین ببرم  
 عزیز من «موتور» قلب من «گریپاچ» کرد  
 براه وصل تو دیگر چگونه رهسپرم؟  
 تو «بوگسلم» بنمودی بیک نگاه اول  
 برید «بوگسل» و بگذاشتی به پشت سرم  
 چگونه بار غمت «کمپرس» توانم کرد؟  
 شکسته «شاسی» عشقم چنان «کمک فنرم»  
 جو «طایر» دلم از «میخ» هجر «پنچر» گشت  
 از آن زمان چو یکی طایر شکسته برم  
 « اویار تقی »



هندل !..

(از راست بچپ)



گارسن : اگر این تخم مرغ  
تازه‌ای نیست، عوضش جوجه  
تازه‌ایست !!

### پند !

ای پسر فکر ظاهر خود کن  
غیر از آن هر چه هست، باشد پیشم  
چونکه این مردمی که می‌بینی  
هست عقل تمامشان در چشم  
ش. ترسو

### طولانی‌ترین چیز

دختر خانمی ، در بزمی مثلاً شیرین زبانی و پر حرفی میکرد و  
حرف‌های مفت میزد و مادرش که خیال میکرد دختر خوشمزه‌ای است  
گفت :

- خداوندا ! همردخترم را باندازه روز قیامت طولانی کن.

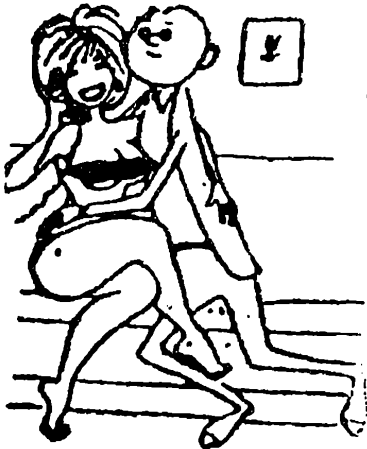
یکی از حاضران وقتی این حرف را شنید بیاد پر حرفی دختر  
افتاد و گفت :

- خانم ، در حق دخترتان دعای بهتری بکنید از خدا بخواهید

که طول عمرش را بقدر طول زبانش بکند !

## هدیه عموجان!

ترجمه: مشارائیه!



— الو ... الو ... عمو یحیی خان ...  
صبح شما بنخیر ... حال شما خوب است؟ من  
سهیلا هستم ... خیلی متأسفم که صبح باین زودی  
شما را از خواب بیدار کردم ... خواستم از شما  
خواهش کوچکی بکنم .

— ... —  
— عموجان ، خیلی ساده است، زحمتی  
ندارد، فقط کاری است که از شما ساخته است .

— ... —  
— میدانید چیست؟ یکی از دوستانم ازدواج کرده، میخواستم  
باو هدیه مناسبی بدهم . فراموش کردم هدیه را بخرم، حالا ابراهیم ،  
خیلی ناراحت است و اصلا با من قهر کرده چون او هم با دوستم  
دوست است .

— ... —  
— نه عموجان . اطلاع دارم که شما با صاحب يك فروشگاه  
بزرگ آشنا هستید .. خواستم يك هدیه مناسب از آنجا بخرید، پولش  
را بدهید، البته بعداً تقدیم میکنم ...

— ... —  
— نه . این بستگی بذوق و سلیقه خودتان دارد . هرچیز که  
مناسب بود بخرید ... فقط قیمتش از دوست تومان بیشتر نباشد .

— ... —  
— نه عموجان . . . جان خودتان همین امروز لازم داریم ،  
یعنی امشب خانه عروس و داماد هستیم .

– بسیار خوب ، حالا که لطف می‌کنید هدیه را که خریدید در خانه خودتان باشد، عصر می‌آیم میگیرم .

... –

– عموجان، خدا عمرتان بدهد ، دست شما را میبوسم ...  
ضمناً باید بدانید که عروس دختر «فلان الملك» است و ممکنست دروزی بدردتان میخورد .

وقتی این مکالمه تمام شد ، سهیلا به شوهرش ابراهیم – نگاه مظفرانه‌ای کرد و از روی خوشحالی او را بوسید و باو گفت :  
– راستی مثل اینکه بد فکری نکردیم .



عصر ، سهیلا بمنزل یحیی خان عمویش، رقت و دید با کمال خستگی روی مبل نشسته، از درد پا مینالد ... وقتی چشمش به برادر زاده‌اش افتاد، گفت :  
– بی‌رو دروایسی بگویم ، علت این درد پا فقط تو بودی .. بسکه برای

خرید هدیه اینطرف آنطرف دویدم، درد پایم شدت پیدا کرد... بهر صورت هدیه‌ای که خواسته بودی در سالن است، روی صندلی، برو بردار .  
سهیلا عموجان را بوسید و از او تشکر بسیار کرد و بعد به سالن رفت . روی صندلی يك جعبه بود . آنرا برداشت و با شوق و ذوق زیاد، خانه را ترك کرد و بخانه خودشان و پیش شوهرش رفت .  
شب که شد دو نفری هدیه را برداشتند و بطرف خانه عروس و داماد راه افتادند ... در میان انبوه جمعیت سهیلا هدیه را به عروس خانم تقدیم کرد و خنده کنان گفت :

– این هدیه را يك مرد ثروتمند که در خرید و فروش خیلی وارد است و ذوق سرشاری دارد خریده، نمیدانم چیست اما یقین دارم ترا خوشحال خواهد کرد .

بعد زن و شوهر به مدعوین پیوستند، با آنها شام خوردند و

با آنها برقص و یایکوبی پرداختند ... ضمن رقص بود که سهیلا به شوهرش گفت :

— راستی نمیدانم چرا مادر عروس وقتی هدیه را گرفت، چند لحظه بعد که مرا دید با سردی و خشکی بمن نگاه ممتنی داری کرد... حالا هم که ما «تانگو» میرقصیدیم، مرا بشوهرش نشان داد و با او پیچ پیچ کرد . ابراهیم خنده بلند کرد و گفت :

— مگر بچه شدی؟ این خیالهای مضحك چیست که میکنی ؟ ما بوظیفه خودمان عمل کردیم، همین آمدن ما به محفل آنها يك عالم قيمت داشت ... هدیه‌ای با آنها دادیم که با قيمت آن ميتوانستيم يك دست لباس برای من و يك دست برای تو بخریم ...



محفل بپایان رسید . سهیلا و شوهرش خانه را ترك کردند و سوار تاکسی شدند... بین راه سهیلا گفت :

— راستی متوجه خدیجه خانم شدی؟ در این سن پنجاه سالگی، لباسی پوشیده بود که برای دختر کوچولوها خوب بود .. پری خانم هم عجب لباس دمه‌ای داشت ...

اما ابراهیم، هیچ حواسش پیش این حرفها نبود چون خسته بود و دلش می‌خواست هرچه زودتر بخانه برسد و بخوابد .

وقتی بخانه رسیدند. نامه‌ای از عموجان برای آنها رسیده بود. روی پاکت نوشته شده بود «فوری» ...

ابراهیم سرعت نامه را باز کرد و خواند . یکبار دیگر هم خواند و نزدیک بود دیوانه بشود... نامه را به سهیلا داد و او اینطور خواند :

«دختر بی‌مغز! هرچه زودتر کفش دم‌پایی کهنه عمه پیرت را باو برسان، چون با نبودن آن خیلی ناراحت است و حتی گریه میکند ... زود آنرا بیاور چون حوصله نق‌نق‌های او را ندارم... ضمناً هدیه‌ای را که خواسته بودی و خریده بودم، چرا نبردی ؟ بیا آنرا ببر !!»

پایان



## سؤال

یکی از روانشناسان مشهور در باره «نقص عقلانی» سخن میگفت.  
ضمن صحبت گفت،

- انسان غالباً سعی میکند از ناحیه‌ای که نقص دارد پیشرفت کند و به‌جبران آن بپردازد. مثلاً کسی که چشمش خوب نمی‌بیند میکوشد نقاش شود... کسی که فقیر است کوشش دارد میلیونر شود... و امثال آنها.

در اینوقت یکی از حاضران حرفش را قطع کرد و پرسید:  
- در اینصورت آیا شخص «ناقص‌العقل» نمیکوشد که  
که «روانشناس» شود؟!



## جراحی کرد؟

وقتی عمل جراحی عباس تمام شد چشمانش را باز کرد و دید درد و ناراحتی در کار نیست.

با صدای خفه گفت :  
- خدا را شکر که عمل جراحی بخیر گذشت .

اما مریض پهلودستی که اسمش اصغر بود، باو گفت :

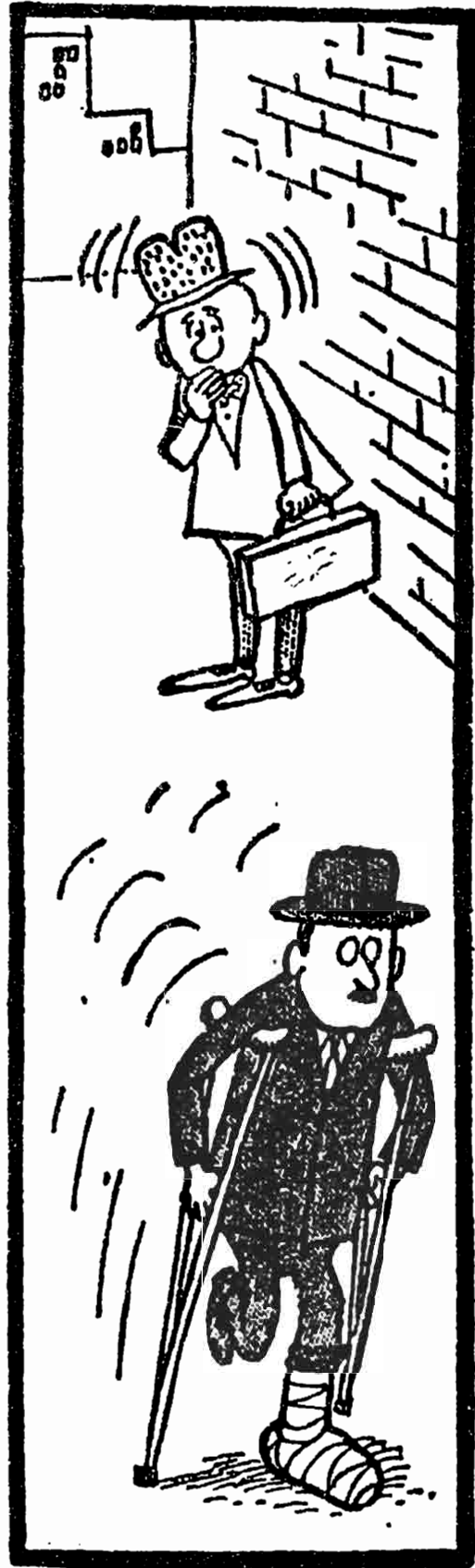
- خیلی هم خوش بین نباش چون تا آنجا که من خبر دارم ، جراح ما آدم حواس پرتی است، مثلاً دیروز يك قطعه اسفنج رادر شکم این مریض کناری من که حسین است جا گذاشت و مجبور شد یکبار دیگر هم او را عمل کند. مریض دیگری که اسمش محمد بود ، این حرف را تایید کرد و گفت :

- ماه گذشته همین دکتر دوبار مرا عمل کرد ، دفعه دوم برای برداشتن يك « پنس » از معده ام بود که فراموش کرده بود !

در همین موقع بود که همان جراح سرش را داخل اطاق کرد و از مریض ها پرسید :

- هیچکدام از شما کلاه مرا ندیده اید ؟!

اینجا بود که عباس يك دفعه فریادی کشید و غش کرد !



## وختر امروزی

وقتی خانم پیردید دخترش آماده شده تا از خانه بیرون برود، و البته خود را هفت قلم آرایش کرده، سرزنش کنان گفت:

- وقتی من بسن تو بودم، همسر آینده‌ام را در گردش و سینما و محل‌های عمومی جستجو نمی‌کردم بلکه در خانه می‌ماندم تا او بسراغم بیاید.

دختر نگاه معنی‌داری به مادرش کرد و گفت:

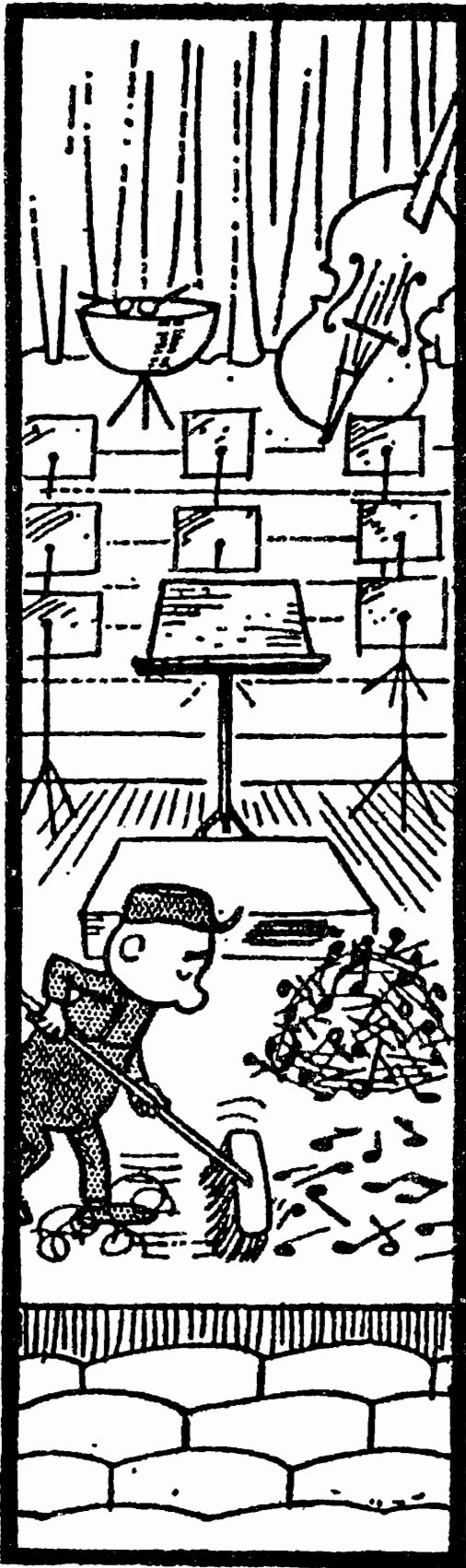
- بله، و بهمین دلیل بود که يك آدم بد ترکیب مثل پدرم گیرت افتاد!

### نکته

از دواج کتابیست که فصل اول آن شعر است و بقیه اش نثر خسته‌کننده!

### وسط تهران

اگر گفتید درست در وسط تهران چه چیزی دیده میشود؟ قبل از اینکه بیشتر از این سفر مغزتان را مصرف کنید جواب صحیح این سؤال را در صفحه ۱۵۹ بخوانید.



## مادام



دوشینه برهگذار دیدم  
 ترسا زفکی سپید اندام  
 او سروصفت همی خرامید  
 شویش بعقب روان چوخدام  
 گفتم، بفرانسوی چه گوئید  
 برخانم خویش؛ گفت «مادام»  
 گفتم، ز خدا بترس ترسا  
 وندر ره زاهدان منه دام  
 مادام تو گشت بهر مادام

دل در پی دام توست مادام ❖ «شیخ الرئیس قاجار»

### تقلید!

مرد الكنى به يك مغازهٔ پارچه فروشى رفت و گفت ،

— آقا ، ددد بى بى بيت دا دا داريد ؟

پارچه فروش گفت : ب . ب . بعه ، چه چچند معم ممرمى مى مى خواى ؟

در همين موقع مشتري ديگرى وارد مغازه شد و گفت ،

— آقا چلوار ممرى چند ؟

پارچه فروش جواب داد ،

— واسه شما ممرى ۳۵ زار .

مشتري الكن پس از شنيدن اين جواب عصبانى شد و به پارچه

فروش گفت .

— م م م م ر تيه تيه تيكه ا ا ا داي م م منو ددر ميه ميه يارى ؟

پارچه فروش با ناراحتى جواب داد ،

— ن ن نه وا وا والله ا ا ا اداي او او نو دد ددرمى مى مى

ميारم ۱۱

## خواهش و اطاعت!

در یکی از کشورهای اروپائی (چکار دارید کدام کشور!) وقتی خانم برای رفتن به بیلاق حاضر میشد، فکری بنخاطرش رسید و آن اینکه روی مقوائی، خطاب به شیرفروش، روزنامه فروش و اینها که صبح زود چیزی می آورند و تحویل میدهند نوشت:

« ماهمه به بیلاق رفته ایم .. برای ما چیزی نگذارید »

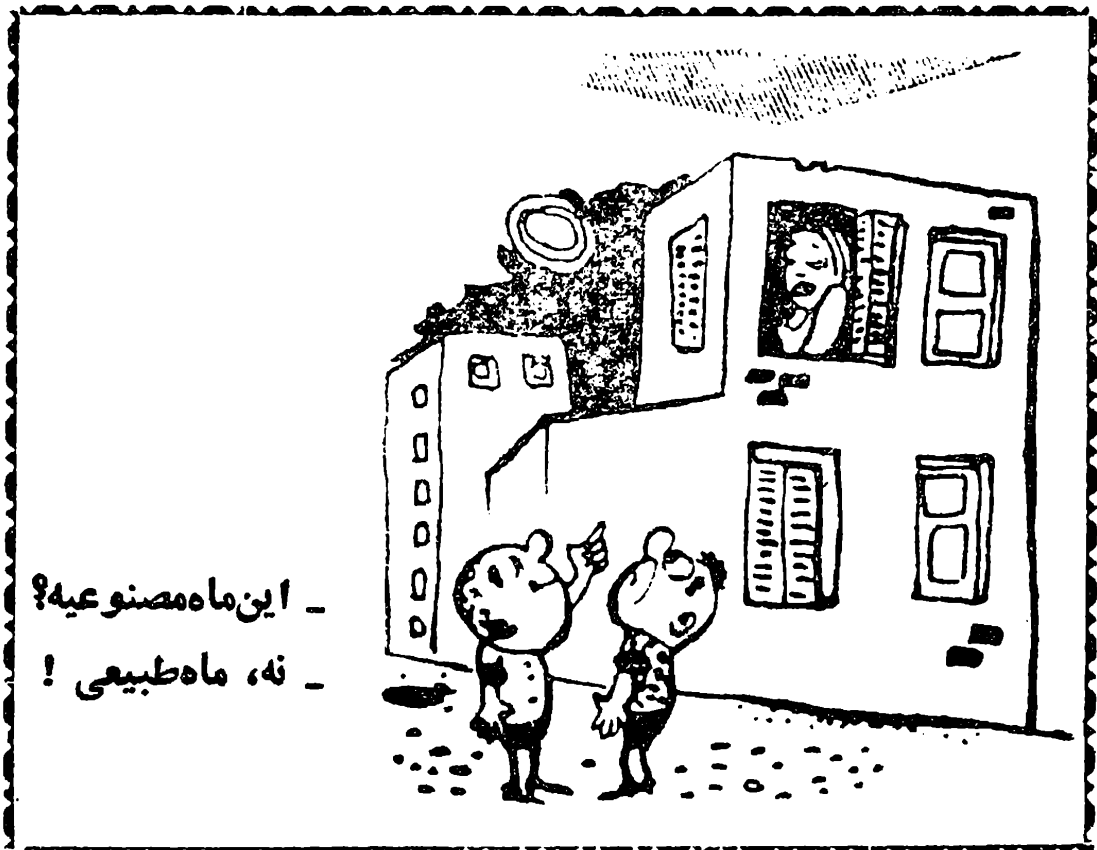
وقتی خانواده از بیلاق برگشت خانم دید آن مقوا سر جایش نیست و مقوای دیگری با خط دیگر جای آن گذاشته اند . روی آن نوشته بود :

« متشکریم خانم ... بنابدستور خودتان چیزی برای شما

نگذاشتیم !! »

البته این خط ، خط دزدها بود که آمده بودند و در غیاب خانم

داروندارش را برده بودند !



## اثر طبع حکیم بزمجه!

### قصیده قافیه

## در وصف تهران

دو سه سالی بود کاین بنده ناحق  
به بحر ژرف تهرانم مغرق  
بصف این پا و آن پا کردم ، آنسان  
که بیچ و مهره پایم شود لق  
( چو در قصابخانه کوسپندان )  
بینز اندر همی باشم معلق  
کهی در زیر دست و پا شوم له  
سرم گاهی خورد بر میله دق دق  
همیدانم طلبکارست بر در  
اگر بر گوشم آید بانك تق تق  
شبانکه دیده‌ام بیدار ماند  
زند بس کودک همسایه وق وق  
میا ای مرد بی زر سوی تهران  
ز دریا ننگنرد بشکسته زورق  
بزیر بار خرجت خم شود پشت  
مبال از اینکه باشد گردنت شق  
بتهران هر که از «رو» مایه دارد  
رود پیوسته کارش رو به رونق  
جنوبش نیست جز ویرانه ری  
شمالش بر تر از قصر خورنق  
مبین این ظاهر آرام تهران  
که زیر خاک می سازند خندق  
بود اینجا کله بردار بسیار  
که باشد نامشان مرد موثق



نیایی هیچ شهری همچو تهران  
 بزییر گنبد دوار ازرق  
 اگر ساکن شوی چون من بدینجا  
 شود این نکته ها بهرت محقق  
 بود جای دل زار و دل آزار  
 که تهران شهر اضداد است الحق  
 اگر ازکس بنخواهی حق خود را  
 بیکدم در کف دستت نهاد حقا  
 گزارت گرفت سوی ادارات  
 شود پرونده ات عمری معوق  
 بدینجا آنچنان گردی پریشان  
 که در دارالمجانین مرد احمق  
 سرانجام آنچنان گردی که چون من  
 شود صادر ز تو اشعار مغلق

## در عالم سینما

کارگردان «سناریو» را دید و به نویسنده گفت :  
- عیب این نوشته اینست که آخر خوبی ندارد و غم انگیز می شود.  
نویسنده گفت :

- ولی اینطور که خودم میدانم، تماشاچیان تا آخر فیلم در  
سینما نمی مانند که آنرا تماشا کنند! بنابراین آخرش هر چه باشد  
فرقی نمیکند!

### دلبر قناد!

دل را ربود خرده پنیری که مانده بود  
روی لبان دلبرم آن ماه بی نظیر  
با بوسه پاک کردمش آن لعل و گفتمش  
الحق که خوب ساخته بودی شکر پنیر!  
«رفیق الشعراء»



### کره قالبی!

مشری بمغازه لبنیاتی رفت و گفت :  
- آقا يك بسته يك سیری کره لطف بفرمائید .  
لبنیاتی يك سیر کره کشید و بمشری داد .  
مشری بسته کره را پس داد و گفت :  
- آقا من کره قالبی میخواستم .  
لبنیاتی جواب داد :  
- از همین کره هاست که قالب میکنیم!

### نکته

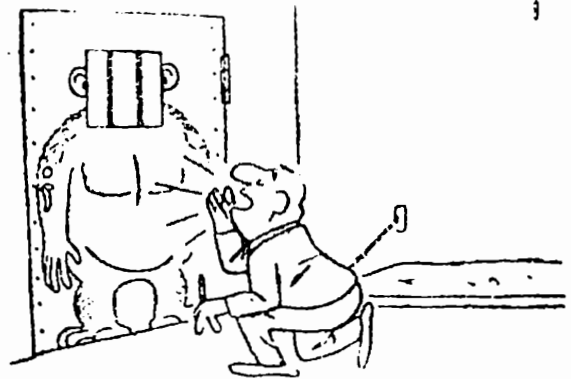
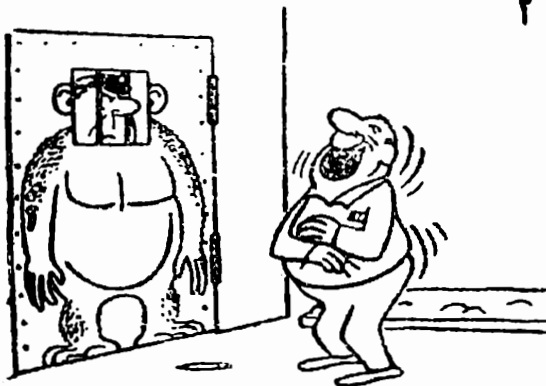
❖ خوشبین کسی را گویند که فکر کند مکس محبوبس توی اطاق  
به دینجهت خودش را به شیشه ها میکوبد که می خواهد راهی برای خروج  
از اطاق گیر بیاورد!

## خام!

یکی از این جوچه نویسنده‌ها که تازه قلم بدست میگیرند، روزی  
بدیدن یکی از ادبا رفت و باو گفت:

- میخواهم یک کار هنری و ادبی شروع کنم. بنظر شما وارد  
کارفیلم بشوم یا نوشتن کتاب؟  
گفت:

- اگر وارد کارفیلم میشوی بهتر است با فیلم «خام» سر و کار  
داشته باشی و اگر میخواهی نویسنده بشوی اول باید چند هزار  
خواننده «خام» برای خودت دست و پا کنی تا کارت بگیرد!



تفریح زندانی !!

(از راست بچپ و از بالا به پایین)



## شغل آقا زاده ۱

ترجمه : مترجم

آقا و خانم نشسته بودند و راجع به آینده بچه‌ای که در آینده بدنیا می‌آید صحبت می‌کردند .

آقا گفت ، گوش کن ضعیفه ! از قدیم گفته‌اند هر پسر ی به پدرش میرود ( البته بعد از دائیش !! ) و روی این اصل من دلم می‌خواهد پسرم وقتی بدنیا آمد و بزرگ شد . مثل خودم وکیل مدافع بشود .

خانم برآشفته و گفت : وکیل مدافع ؛ چه حرفها ... اینهم شد شغل ؛ نه نفی دارد ، نه اسم و رسمی ، زحمت آنهم زیاد است ... بنظر من خوب است پسرمان دکتربشود که مردم را معالجه کند .. مثل عمویم که هزار ویک فایده می‌برد .

آقا باناراحتی گفت : زن حسابی ، مگر اختیار کسب و کار بچه بدست مادرش است ؛ این منم که باید راجع به هر کاری تصمیم بگیرم . فهمیدی ؟

خانم ناراحت تر گفت : عجب ! اگر تو پدرش هستی منم مادرش هستم .. گمان نمی‌کنم تو نسبت باو حق بیشتری داشته باشی ؛ من ۹ ماه و ۹ روز و ۹ ساعت و ۹ دقیقه و ۹ ثانیه او را در شکم می‌پرورانم و وقتی بدنیا می‌آید ، من دردمی کشم نه تو ... ملتفت شدی ؟ آقا برافروخته شد و گفت : ولی بهر حال تأکید می‌کنم که پسرمان حتماً وکیل مدافع خواهد شد ، نه دکتر ... گوش کردی ؟

خانم برافروخته تر شد و فریاد زد ، اما اینطور نیست ، او حتماً دکتر می‌شود ، اگرچه این کار نتیجه‌اش طلاق من باشد ! آقا ، که سخت ناراحت شده بود چشم غره‌ای رفت و تهدید -

کنان گفت ،

- پس این موضوع را وسیله‌ای قراردادده‌ای که حرفت را بکرسی بنشانی ... اما اینرا بدان که با این حرفها من از میدان درنمیروم ،

اختیار پسر در دست منست، شغلش را من تعیین می‌کنم... جتماً وکیل مدافعی خواهد شد به مهارت من! و ازطلاق و این حرفها هم نمیترسم. همان وقتی که پسر را بدنیا آوردی، او را تحویل بده و بروپی کارت. خانم با ناراحتی گفت: خوب، پس مرا بیرون می‌کنی؟ حق با توست، گناه از منست، بله من گناه بزرگی کردم که حاضر شدم با تو غول بی‌شاخ و دم ازدواج کنم و مدتی با اخلاق کند تو بسازم ..

آقا فریاد زد، خیلی خوب، من اخلاقم کنده است. تحقیق کن.. اما بگو ببینم اخلاق خودت چطور است؟ مگر من گناهکار نیستم که با زنی مثل تو ازدواج کردم؟



این مشاجره، همینطور ادامه داشت، این می‌گفت و آن جواب می‌داد.. تا اینکه کار به فحاشی و کتک کاری کشید. صدای فریاد مرد و استغاثه زن با آسمان رفت بطوریکه همسایه‌ها جمع شدند و بالاخره یکی از ریش سفید های محله در کار دخالت کرد و از آنها پرسید علت این دعوا چیست؟ آقا با آب و تاب جریان را گفت و خانم هم همینطور ..



ریش سفید محل از آنها پرسید: خوب، سن بچه‌ای که بر سر شغلش دعوا دارید. چقدر است؟

آقا گفت: هنوز بدنیا نیامده، هفت ماه دیگر متولد میشود! ریش سفید محل که از این جریان خنده‌اش گرفته بود گفت: - اگر نظر مرا می‌خواهید، گمان میکنم بهتر باشد پسران (اگر این بچه پسر باشد) حتماً دکتر شود و لی‌اول کاری که در عالم طبابت می‌کند این باشد که شما دو تا دیوانه را معالجه کند!!



مریض - آخه آقای دکتر شما گفته بودید فقط سیگار نکشم و غذای  
سرخ کرده نخورم !!

### کنترل !

بقالی برای حاجتی از دکان خود خارج شد و بان طرف خیابان  
رفت . دزدی از فرصت استفاده کرد و خودش را بدخل بقال رساند ولی  
در حالیکه داشت پولها را از دخل برمیداشت بقال رسید و گفت ،  
- چکار میکنی ؟

دزد بدون اینکه خودش را بیازد جواب داد ،  
- میخواهم ببینم چقدر فروش کرده‌ای !!

## نه پول وار ، نه ایش وار

### ولی چخ دی طلبکار

از: ساسم تربیزی!

تو ای ایزد منان - تو ای خالق جبار  
یا دون نن چخیت الله - منم بنده سرکار  
منم بنده پول سیز - منم اهل و عیال وار  
منم آنکه یوخیمدور - نه بیرشاهی نه صنار  
نه پیس گور میشم الله - شدم سخت گرفتار  
نه پول وارونه ایش وار - ولی چخ دی طلبکار  
چو آیم سوی خانه - عیالم چورک ایستیر  
«قلی» برگ چغندر - «گلی» ترتیزک ایستیر  
بیری باد بادک ایستیر - بیری بادکنک ایستیر  
چخ ایشک دی او بیرسی - که خرما خرک ایستیر  
باشیم زینهمه جنجال - اولوپ گنبد دوار  
نه پول وارونه ایش وار - ولی چخ دی طلبکار  
دونن باصفر اوغلی - دو تائی پاچه خوردیم  
چو گوردیم پولی یخدور - بسی دستپاچه الدیم  
ولی یاخچی شکم را - عزا دن در آوردیم  
رسید آزدان وانکار - که عزرائیلی گوردیم  
قاچاق اولدیم و گفتیم - آهای تا کسی نگهدار  
نه پول وارونه ایش وار - ولی چخ دی طلبکار  
گرک تاکی و تا چند - مرارت چکیم الله؟  
نه قد قسمت من دیر - که زحمت چکیم الله؟  
یوخومدور گنه طاقت - که محنت چکیم الله  
نه قداهل و عیال دن - خجالت چکیم الله!  
نه قدر نسیه پیارم - ز بقال و ز عطار؟  
نه پول وارونه ایش وار - ولی چخ دی طلبکار

## معالجه تلفنى

بين يك آقاى «كنس» و «حكيم باشى» اين گفتگوى تلفنى صورت گرفت :

– الو .. آقاى دكتور ... زكام گرفته ام ، از بينيم مرتباً آب مى آيد . چكار كنم ؟

– به اداره هواشناسى مراجعه كنيد !

– قلمم تندمى زند و ناراحتم مى كند .

– مانعى ندارد ، به ساعت سازى مراجعه كنيد !

– سرم سنگين است و عذابم مى دهد .

– مهم نيست ، به سلمانى رجوع كنيد !

– گلويم درد مى كند و سرفه مى كنم .

– بسيار خوب ، از سخنرانى دورى كنيد !

– فشارخونم بالا رفته .

– به شعبه باد طاپير مراجعه كنيد !

– كمرم هم درد مى كند .

– اهميت ندهيد ، ولى در بازىهاى المپيك شركت نكنيد

مخصوصاً در وزنه بردارى !

– شانهام درد شديدى دارد .

– اينكه ترس ندارد ، يك «شانه نشكن» بخريد !

– چشمم سياهى ميرود .

– خوب ، به «سفيدگرى» سربزنيد .

– دستم هم ورم دارد .

– بسيار خوب... دور دستتان را اسكناس بپيچيد و بمن

مراجعه كنيد !

### \* نكته \*

ازدواج ايدآل ازدواجى است كه ميان يك زن كور و يك

مرد كور انجام ميگيرد !!

## خرابیده

اگر بیتو جانا شرابیده باشم  
بکانون هجرت کبابیده باشم  
خور و خواب بر من حرامیده باشد  
اگر بینمت خورد و خوابیده باشم  
اگر پا ز کویت کشم نیمساعت  
ز خلد برین اجتنابیده باشم  
خوش آندم که در بزم و صلت سخنها  
سؤالیده باشی، جوابیده باشم  
تو لایعقل جام حسنیده باشی  
من از چشم مستت خرابیده باشم  
چو از التفات تو من مطمئنم  
چرا در غمت اضطرابیده باشم  
چه می نقصد از میوه باغ حسنت  
که شفتالوئی انتخابیده باشم  
حدیثی که بر خاطر ت میکراند  
اگر گفته ام بی صوابیده باشم  
گر از جمله چاکرانم شماری  
ز لطف تو عزت ما بیده باشم  
ز خاکم نروید مکر در در رویت  
اگر همچو طرزی ترا بیده باشم  
( طرزی افشار )

### جمعه

روز تعطیلی که آدم  
خودش را بیشتر از روزهای  
کار خسته می کند!



موش زندان!

❖ ❖ ❖  
بیات تهران  
❖ ❖ ❖

بعنتر آنچه ادا لوطی عنتری آموخت  
« معلمت همه شوخی و دلبری آموخت »  
نه شرط عقل سخن گفتن « دری وری » است  
« بیاید از تو سخن گفتن « دری » آموخت »  
یقین دکان تو جذاب و مشتری گیر است  
« از آنکه ره بدکان تو مشتری آموخت »  
چه احتیاج به پروانه اقامت داشت  
« کسی که بر سر کویت مجاوری آموخت »  
گرفت باسن تو فریبهی ز من تعلیم  
« وجود من ز میان تو لاغری آموخت »  
کسان من همگی شعر باف « فین » بودند  
« مرا معلم عشق تو شاعری آموخت »  
من از « فری » فر ششماهه تا باین ساعت  
« ندیده‌ام، مگر این شیوه از پری آموخت »  
نرفته هیچ بدکان سنگکی تا حال  
« ندانمش که زدست که شاطری آموخت »  
دگر کسی نبرد نام میرزا مرکب‌ا خان  
« که چشم مست تو دیدم که ساحری آموخت »  
همان که داد به « نحسی ۱ » شناگری تعلیم  
« در آب دیده « سعدی » شناوری آموخت »

## چه حقه‌ای زد؟!!

چهار نفر میخواستند بوسیله شنای زیر آبی از رودخانه‌ای بگذرند. این کار را کردند و هر چهار نفر درست باهم با نظر رودخانه رسیدند ... اما در این میان موهای سر سه نفرشان تر شده بود ولی چهارمی اینطور نبود. نیمساعت فکر کنید و اگر نتوانستید جواب بدهید که چرا موی سر چهارمی تر نشد به صفحه ۱۵۹ مراجعه فرمائید .



دکتر: این دوا را بخرید  
و استعمال کنید اگر خوب بود  
بمن هم خبر بدهید ، چون  
من هم بیماری شما را دارم!!

از پریشان قآنی

## مژدگانی!

«حبیب اعجمی» را گفتند :

— در دنیا، کرا دوست داری ؟

گفت :

— پسری واسپی که هر دو را دوست دارم ... و اگر کسی مژده

آرد که پسرت مرد ، اسب را بمژدگانی بدو بخشم !



## عجایب شیرین و دیدنی!

ما عادت کرده ایم همه چیز دنیا را بهمین صورت که هست ببینیم و روی همین اصل است که وقتی يك گوساله مثلاً با سه شاخ بدنیا می آید ، همه غرق تعجب میشویم و آنرا یکی از عجایب باورنکردنی دنیا بحساب می آوریم یا اگر مثلاً يك ملخ بزرگی يك گنجشك پیدا شود ، آنرا درموزه



نگاه میداریم .

ولی خبر دارید با تحولات عجیبی که در دنیا صورت میگیرد و مخصوصاً با «تشنعات اتمی» و «رادیو آکتیو» و این قبیل حرفها ، .. ممکنست در آینده ناگهان چیزهای عجیبی صورت بگیرد و مثلاً «نسلها درهم بیامیزد» و يك وقت میبینیم - دور از جان آدمها - حیوانات با هم قاطی پاطی شده اند و آنوقت است که منظره های عجیب خنده دار و باورنکردنی بچشم میخورد .

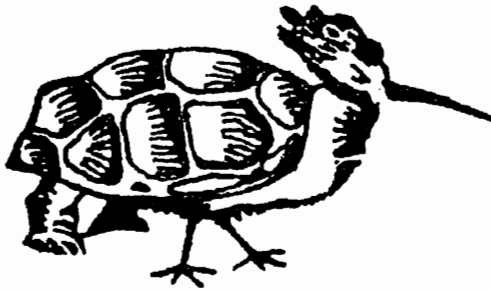
مثلاً می بینم گربه و اسب با هم یکی شده اند و يك حیوان بنظر ما میرسد که نسلی است از بوزینه و قورباغه و .. البته در آنوقت باید برای این موجودات اسمهای جدیدی پیدا شود که آنها هم ترکیبی باشند یعنی همانطور که نسل ترکیبی است ، اسمها هم از دو یا چند کلمه درست شده باشند .

حالا توجه کنید تا چند نمونه از این قبیل موجودات خیالی را بشما ارائه دهیم و ببینید در صورت درهم آمیختن موجودات ، آیندگان از نظر اسم گذاری با چه مشکلاتی مواجه میشوند .. بعید نیست که « فرهنگستان ترکیبات حیوانی » بوجود آید و در ظرف سال عدها -

دور هم بنشینند و بنا بر اخباری که بدستشان میرسد ، برای حیوانات ترکیبی جدید اسم پیدا کنند. در اینصورت ، ما از همین حالا با آنها خدمتی می کنیم یعنی کارشان را با بت اسم گذاری آسان می کنیم ،

### ۱ - شانه پشت

این اسم را فعلا که نداریم ولی بعداً خواهیم داشت چون عبارتست از ترکیب نسل «شانه بسر» و «لاک پشت» و در این صورت «لاک لاک پشت روی بدن شانه بسر قرار میگیرد!



### ۲ - ببر باغه!

این حیوان ترکیبی است از «ببر» و «قورباغه». می بینید که چه تناسب قابل ملاحظه ای بین این دو حیوان موجود است چون هم ببر و هم قورباغه عادت دارند



ناگهان بجلو ببرند و «خیز بردارند» .. وای بر آدمی که دچار چنین حمله ای شود چون هم محکوم است صدای منحوس قورباغه را آنهم خیلی بلند و ترسناک بشنود و هم دچار ناخنهای تیز و پنجه های سنگین ببر شود!

### ۳ - گوس خر!

با «گورخر» فقط يك حرف اختلاف دارد ولی در واقع دو حیوان است یکی «گوسفند» و دیگری «گورخر» در اینصورت هیچ آزادی نمیتواند داشته باشد چون نه گوسفند هر ضه ای نشان داده نه گورخر!



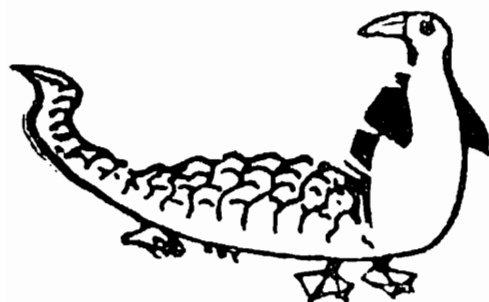
#### ۴ - بز قاب

این حیوان را با «بزغاله» اشتباه نکنید چون عبارتست از معدل میان عقاب و بز کوهی. البته بیخطر هم نیست چون بز کوهی شاخ محکمی دارد و عقاب جنگالهای خشن و برنده در این صورت چنین موجودی هم گوشتخوار است و هم علفخوار. . . یعنی باید يك کله کوسفند را با غذای آن بر باید!



#### ۵ - تمکوئن!

خیال می کنید این يك اسم صد درصد خارجی است ولی نه! ترکیب شده است از نام «تمساح» و «پنکوئن» در این صورت معلوم نیست آیا باید در آب بسر برد یا در نواحی قطبی پس، بر اثر بی تکلیفی محکوم بزوال است!

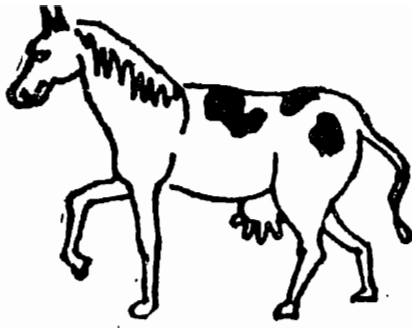


#### ۶ - مار بل

يك موجود زیبا و خوش آواز و يك خزنده زهر دار در هم آمیخته اند و «مار بل» بضم باء! را بوجود آورده اند و اینها عبارتند از بلبل و مار که یکی نشانه ذوق و حال است و دیگری سمبل بد جنسی حالا چطور این دو وجود ضد و نقیض باهم بسازند خدا میداند.



مثلا آیا باید خانه این موجود در سوراخ دیوار باشد یا در روی بوته گل سرخ؟ لابد این مسئله را باهم حل می کنند و با هم کنار می آیند!



## ۷ - گاسب

هم اسب است، هم گاو یعنی هم سواری  
میدهد و هم شیر . . . ضمناً شاخ نمیزند و  
درزراعت به کشاورز کمک میکند . ولی آیا  
شیرش را باید خورد یا نه! بعداً معلوم میشود.

## ۸ - گرمبور

وقتی زنبور و «کرم» درهم بیامیزند  
معلوم است چه از کار درمیآید، موجودی  
است که میلولد و نیش میزند، بنا بر این  
وای بکسی که نزدیک حوض یا باتلاق  
برود چون اگر کرم فعلاً لیاقت آزار  
رساندن ندارد، آنوقت ها دارد و در  
اینصورت است که شنا کردن یا آب تنی  
مساوی است با نیش خوردن و فرار کردن!



## ۹ - پلنگینه!



این یکی از ترکیب  
«پلنگ» و «بوزینه» بوجود  
میآید .

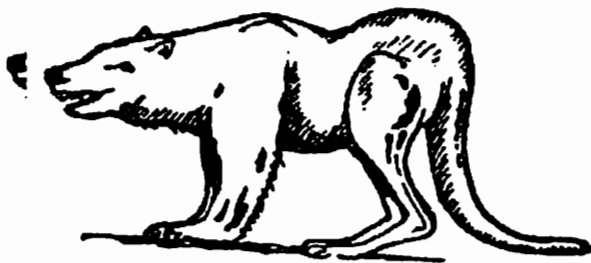
بنا بر این هم روی

درخت میرود، هم حیوانها را از هم میدرد هم موزدوست دارد و هم گوشت!  
ضمناً هم متکبر است و هم شیطان ... خدا رحم کند!

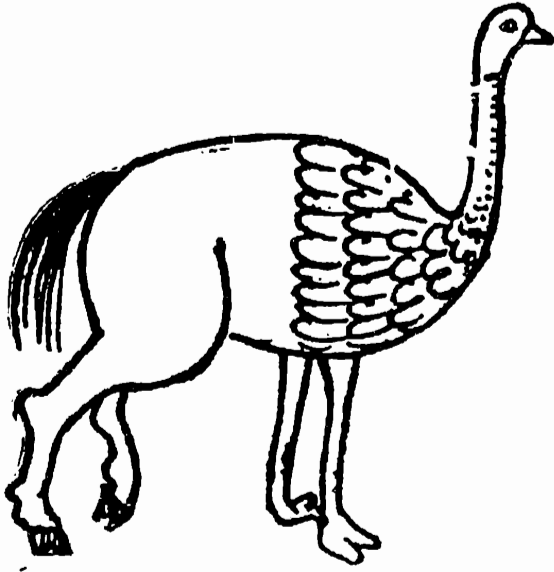
## ۱۰ - خرس گورو!

این یکی از خاله خرسه و کانگورو درست شده یعنی هم عسل میخورد

و هم بچه هایش را در کیسه زیر  
شکمش نگاه میدارد .. بنا بر این  
اگر به يك کندوی عسل دست یافت  
خیلی راحت است چون آنرا در  
همین کیسه حمل میکند ولی معلوم  
نیست در کجا باید زندگی کند!  
در استرالیا یا نواحی قطبی . . .



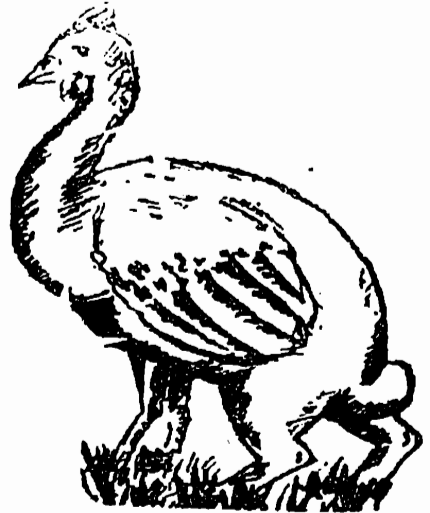
## ۱۱ - مرغسب



از وقتی شتر مرغ بدنيا آمد کسی نفهمید چه موجودی است معروف است که باو گفتند باز بردار گفت مرغ گفتند پرواز کن گفت شترم. حالا اگر این وجود نازنین با اسب در آمیزد چه از کار در میآید البته باید در جلو آن اسم يك اسب هم گذاشت در این صورت نامش میبود مرغسب ۱

## ۱۲ - خر مرغ!

در عوض نام شتر مرغ به جانور جدیدی واگذار میشود و این جانور ترکیبی است از خرگوش و مرغ که مناسبترین اسم برایش خرگوش مرغویا بطور مخفف «خر مرغ» است اینجاست که عکس همان «رل» شتر مرغ هم بعهده این حیوان جدید گذاشته می شود، باو میگویند پیر، میپرد، میگویند راه بروخیز بر میداردا



و بالاخره شما هم میتوانید ترکیب حیوانات را در آینده مجسم کنید بشرطی که نکوئید «مرده شوی ترکیبشان را ببرد» مثلا :  
ماربه (گربه و مار) فیل گدن (فیل و کرگدن) شترطر (شتر و قاطر) موهنگ (موش و نهنگ) گاومون (گاو و میمون) پرسار (پروانه و سار) سگ فاش (سگ و خفاش) بزمولك (بز و مارمولك) خرلو (خرچنگ و زالو) .. و مانند اینها که خالی از لطف نیست.

## ناهار بازار!

امروز کنند بر فلك ناز  
بر دامنشان نمی‌رسد دست  
بندند زبان مشتری را  
پولی که رسد بدست ایشان  
در وقت فروش جمله همقول  
جنس دو ریال را دو تومان  
اجرت عالی و قیمت اعلاست  
گوئی سخن قران و دینار  
حرفش همه‌زاسکناس ولیره است  
باید بدهی هر آنچه گوید  
گردم زنی از گرانی جنس  
یا پول بریز و جنس بردار  
یا رد شو و راهرا بکن بازار

ن - جنی

## راه بهشت

کشیش گرم نطق بود و درباره بهشت و جهنم صحبت میکرد ولی  
این نطق بسیار طول کشید.. تا اینکه يك بچه که حوصله اش از پرگوئی  
کشیش سررفته بود گفت :  
- مامان، شما یقین دارید که گوش دادن باین حرفها تنها راه  
برای رفتن به بهشت است؟!!

## هدیه جالب!

خانم میگفت: در روز تولد شوهرم، برای او يك هدیه خریدم  
که وقتی از آن استفاده کرد چشمهایش از حدقه بیرون آمد.  
دوستش پرسید: یعنی از تعجب؟  
گفت: نه، چون این هدیه عبارت بود از پیرهنی که از بس  
یقه اش تنگ بود، چشمانش را از حدقه بیرون آورد!!



زن - من خيال كردم ميخواي منو بيري كلان تري !

### دستمال

پسر کوچکی توی اتوبوس نشسته بود و مرتباً  
دماغش را بالا میکشید .  
خانم مسنی که پهلوئی او نشسته بود گفت:  
- پسر جون ، دستمال نداری ؟  
- چرا دارم، ولی مامانم گفته هیچوقت  
بکسی قرض ندم !!

## مارك تو اين



♠ من از انتقاد خوشم می‌آید.  
بشرطی که برفع من باشد |  
♠ او دوست دارد که مردم را  
دوست بدارد تا مردم او را دوست  
بدارند | |

♠ سعی کنید برای هر چیزی  
جای بخصوصی داشته باشید، ولی  
چیزها را جای دیگری بگذارید.  
این نصیحت نیست، بلکه عادت  
است |

♠ آثار کلاسیک چیزهاییست که هر کس میل دارد خوانده  
باشد، ولی هیچکس میل ندارد بخواند | |  
بانکدار کسیست که وقتی هوا صاف است چترش را بشما میدهد  
و وقتی باران شروع شد پس میگیرد |  
♠ انسان اگر حماقت و جسارت را با هم داشته باشد موفقیتش  
حتمی است |

♠ با تقوا باشید تا مردم شما را دیوانه بیندارند |  
♠ کلیه کتب دینی شیطان را به بدی یاد می‌کنند ولی ما  
تاکنون دفاعی از جانب خود شیطان ننشیده‌ایم |  
♠ من فقط يك چیز را درباره بشر میدانم و آن اینست که او  
بشر است و بدتر از آن نمی‌تواند باشد |

♠ مسابقه اسب دوانی را اختلاف عقیده بوجود می‌آورد |  
♠ وقتی کلاهتان را باد میبرد دنبال آن ندوید چون عده  
زیادی با اشتیاق دنبال آن میدوند، چرا آنها را از این لذت محروم  
میکنید | |



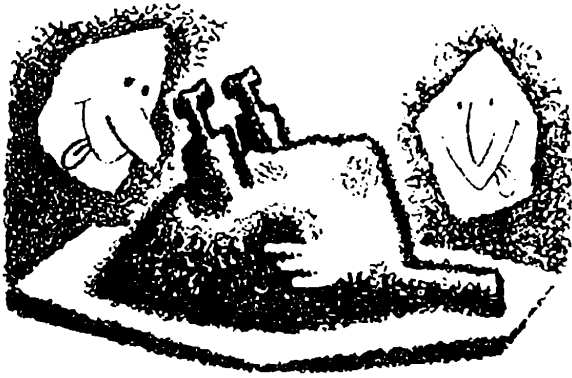
## شیخ و شراب!

شیخی در وقت نزع خواست طبیبی  
 حاذق و دانا بمثل عیسی مریم  
 نبضش بگرفت و دیدکار خراب است  
 کار بدن بسکه هست غیر منظم  
 در صدد چاره‌اش بر آمد و گفتا  
 از پی شرب شراب باش مصمم  
 چونکه دمد جان تازه بر بدن تو  
 کهنه‌اش ار یافتی بنوش اولی کم  
 گفت: که هرگز شراب‌نوار نگردم  
 گر که بمیرم بدون آن نبود غم  
 گفت چرا؟ گفت اگر شراب بنوشم  
 اهل جهنم شوم بطور مسلم  
 گفت دوی تو ای جناب شراب است  
 گر نخوری راست میروی بجهنم !!  
 مالك دوزخ



دکتر - شما  
 زن دارید؟  
 مریض - بله..  
 ولی بر اثر تصادف  
 اتومبیل اینطور  
 شده‌ام!!

## قسمت



يك اصفهانی و يك رشتی با هم  
ناهار میخوردند. اصفهانی بمجرد  
حاضر شدن غذا نصف بیشتر آنرا  
کشید توی ظرف خودش و مشغول  
خوردن شد .

رشتی که از این طرز قسمت  
کردن دلخور شده بود گفت :

- از اخلاقت خوشم نیامد ، اگر من اول سهم برمیداشتم حتماً نصفه  
کمتر غذا را توی ظرفم میکشیدم .

اصفهانی که گرم خوردن بود گفت :

- پس می بینی همانطور که تو فکر میکردی شد و نصف کمتر  
بتو رسید !!

## مسافر خجالتی !



اتوبوس طبق معمول پر بود ولی در ایستگاهی که نگه  
داشت پیرزنی سوار شد و کنار یکی از صندلیها ایستاد. مردی که  
روی آن صندلی نشسته بود ناگهان دو دستش را جلو چشمش  
گرفت . مسافری که کنار او پهلوی پنجره اتوبوس نشسته بود  
گفت :

- مثل اینکه حالتون خوب نیس، من میتونم کمکی بهتون

بکنم ؟

مرد مذکور جواب داد :

- حالم خوبه، منتها نمیتونم ببینم که یه پیرزن ضعیف

وسط اتوبوس ایستاده باشه !!



## سگ سخنگو

ترجمه: م. کمرو

مرد ژنده پوشی که يك جعبه كهنه بيشت داشت و سگ قهوه‌ای رنگی همراهش بود وارد شهری شد .

چون گرسنه و خسته بود، به رستورانی رفت و بگارسن گفت ،  
- يكدست چلو كباب سلطانی برای من بیاورید .

بعد رو به سگش کرد و گفت :

- تو چی میخوری ؟

سگ نگاهی به گارسن کرد و گفت :

- واسه من ساندویچ زبون بیار !

گارسن بهت زده نگاهی بسگ کرد و با خودش فکر کرد که حتماً اشتباه

شنیده‌است. مدیر رستوران رو به صاحب سگ کرد و گفت :

- سگت چی میگه ؟

سگ جواب داد :

- عرض کردم که واسه من ساندویچ زبون بیارین !

مدیر رستوران گفت :

- اوه ! این سگت از چه نژادیه ؟

ژنده پوش گفت :

- این تنها سگ سخنگوی دنیاست .

وقتی ژنده پوش و سگش مشغول خوردن غذا شدند مدیر رستوران پیش خودش گفت ، « عجب سگ جالبیه ! اگه این سگ مال من بشه دیگه نونم تو روغنه »

وقتی سگ ساندویچش را خورد ژنده پوش گفت ،

-میل داری یکی دیگه برات بیاره ؟

سگ جواب داد ،

-نه، قربون تو ! همین یکی سیرم کرد !

مدیر رستوران گفت ،

-ببینم آقا این سگت چشم منو گرفته، چندمیکیری اونو بفروشیش

بمن ؟

ژنده پوش جواب داد ،

- سگ من فروشی نیس ، بهیچ قیمتی هم حاضر نیستم از دست

بدمش ولی به کار میتونم بکنم ، من فعلا مقداری پول احتیاج دارم ،

اگه تو هزار تومن بمن قرض بدی حاضرم این سگو بعنوان وثیقه پیشت بذارم تا هر وقت پولتو پس دادم سگوبهم پس بدی .

صاحب رستوران در حالیکه با کمال رضایت هزار تومن را بمرد

ژنده پوش میداد پیش خودش میگفت « این آدمی که من می بینم وقتی

این هزار تومنو خرج کنه تا آخر عمرش هم نمیتونه همچی پولی فراهم

کنه، پس عملا این سگ مال من میشه » رستورانچی آنقدر سرگرم این

تخیلات بود که حتی توجه نکرد که آن مرد وقتی هزار تومن را گرفت

حتی پول غذایش را هم نداد .

ژنده پوش وقتی میخواست از در خارج شود سرش را برگرداند

و نگاه خدا حافظی را به سگش کرد. سگ نگاه ملامت باری باو کرد و گفت،

-تف بروت بیاد! مرتیکه نمک شناس ، پس از اینهمه خدمتی که من

بهت کردم حالا سزام این بود که منو واسه خاطر هزار تومن ول

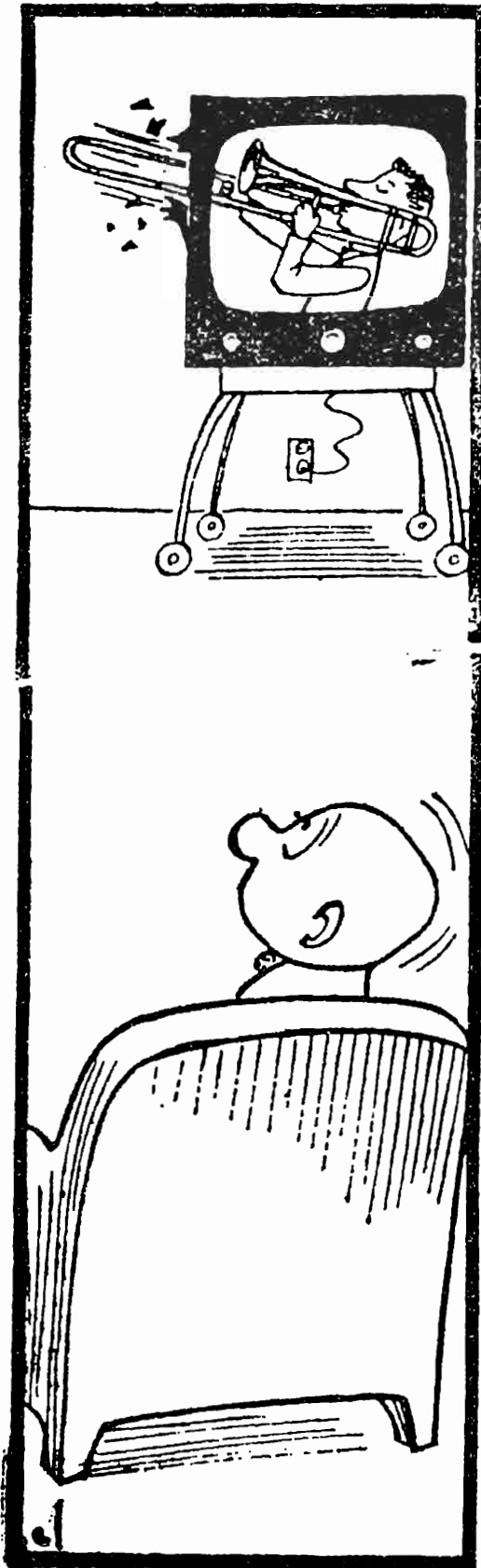
کنی وبری؟ باشه ، نشونت میدم - پس بدون که من دیگه تا عمر دارم

یک کلمه حرف نمیزنم !!



## عیب جزئی !

گفت شخصی با رفیق خویشان  
بر سر آنم که گیرم بنده زن  
از قضا يك خانم آوردم بگیر  
در میان خوبرویان بی نظیر  
هست يك عیبش وگر آنرا نداشت  
بین زنهای جهان همتا نداشت  
گفت ، چشمش بلکه نابینا بود ؟  
گفت ، نی ، چشمان او شهلا بود  
گفت ، شاید گوشهای او کر است ؟  
گفت ، از هر گوش، گوشش بهتر است  
گفت ، شاید شل بود ؟ گفتا ، که نی  
خوب و بی عیب است هر دو پای وی  
گفت ، شاید او تهیدست و گداست ؟  
گفت ، نی ، چون در ردیف اغنیاست  
گفت ، شاید مغز او خالی بود ؟  
گفت ، تحصیلات او عالی بود  
الغرض زین عیب ها هرچه شمرد  
ره بسوی عیب آن خانم نبرد  
چون شد او را عاجز از پرسش زبان  
گفت ، با او کای رفیق مهربان ،  
پس چه عیبی در وجود آن زن است ؟  
گفت: تنها اندکی (!) آبتن است!  
حسنعلیجفر



## فوائد چاقی

یکی می گفت :  
 - چاقها مردم خوش خلقی  
 هستند !  
 دیگری گفت :  
 - باید هم باشند . چون آنقدر  
 چاقند که نمیتوانند دعا کنند و  
 آنقدر سنگینند که نمیتوانند فرار  
 کنند !

## عهد شکن !

پدر محسن باو توصیه کرده  
 بود که عصرها پس از تعطیل شدن  
 مدرسه بهیچوجه حق ندارد جائی برود  
 و باید بلافاصله بخانه بیاید. ولی  
 یکروز محسن بدنبال بازیگوشی  
 رفت و دو سه ساعت پس از تعطیل  
 مدرسه ، خاک آلود و خسته بخانه  
 آمد .

پدرش باعصبانیت گفت :  
 - پسره من مکه تو عهد  
 نکرده بودی که بعد از مدرسه سرت  
 را پائین بیندازی و بگر است بخانه  
 بیایی ؟

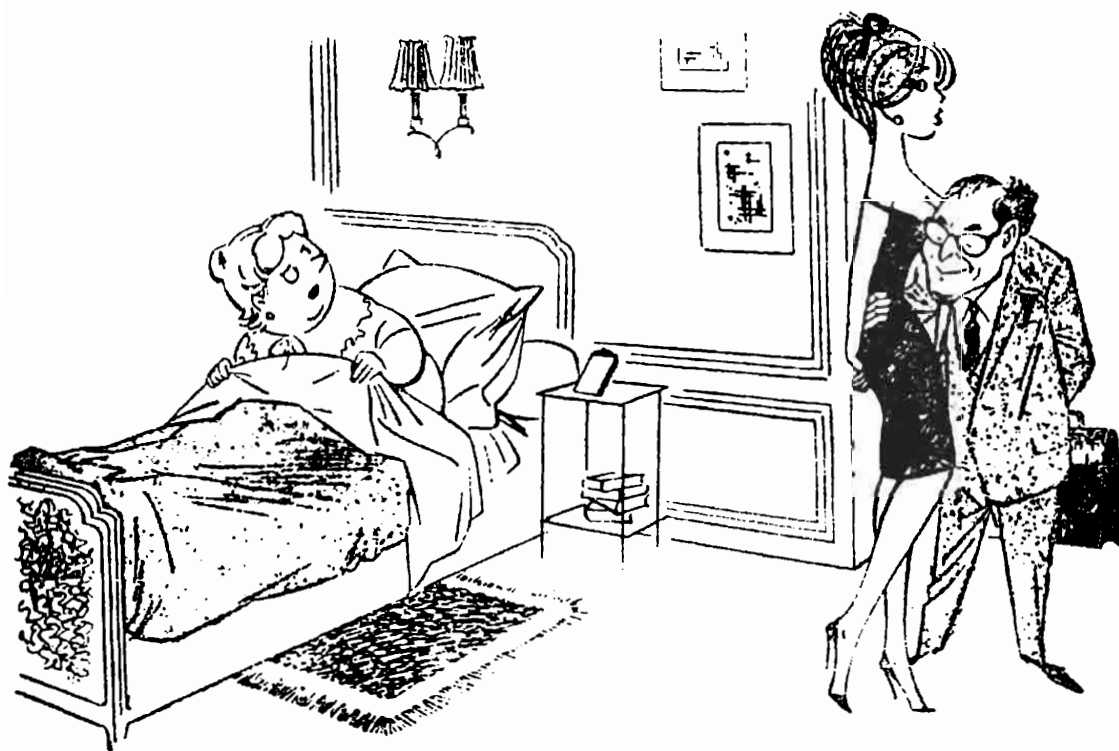
- چرا بابا  
 - مکه من عهد نکرده بودم که  
 اگه دیر اومدی کتکت بزنی ؟

- چرا بابا ، ولی وقتی من  
 بعهدم وفا نمیکنم شما چرا پابند  
 عهد و قرار تون هستید !؟

## حرف حسابی!

مرد چاقی از مزرعه ای میگذشت . در این موقع گاوی که در مزرعه میچرید بطرف او حمله کرد . مرد چاق قبل از اینکه گاو باو صدمه ای بزند خودش را به آنطرف پرچین مزرعه رساند . دهقانی که شاهد این ماجرا بود بی اختیار خنده اش گرفت و صدای قهقهه اش بلند شد .

مرد چاق که از خنده دهقان ناراحت شده بود گفت :  
 - میدونی من کیم ؟ ... من کدخدای این دهکده هستم .  
 دهقان با تعجبی آمیخته به استهزاء جواب داد ،  
 - خوب ، آره راست میگی میخواستی اینو به گاو بگی که  
 بهت حمله نکنه !!



- آقای دکتر دخترم چیزیش نیست ، من مریض هستم !

## گل هندونه !

گونه‌ات چون گل هندونه بود  
دل هندونه بدینگونه بود  
مرغ دل در خم زلف سیهت  
همچو زنبور پی لونه بود  
خال هندوی تو هرچند سیاست  
تیره تر از رخ هندو نبود  
خط سبزه شده پر پشت ، بلی  
شاخ نورسته پر از جوته بود



آشنای غم عشق تو ز خویش  
چون من غمزده بیگونه بود  
این چه فصل است خدایا زفصول  
که نه نعنا و نه گل پونه بود  
آوخ از کوتاهی روز شباب  
کافتابش لب دندونه بود

گلچین

## مزاحم !

پیش پای دختر ترگل ورگلی که وارد اتوبوس شلوغی شده بود در  
راهرو اتوبوس ایستاد بوده پسر جوانی ازجا بلند شد .  
دختر لبخندی باورده با دست شانه‌اش را فشار داد و گفت ،  
- بفرمائید ، من وامیستم .  
پس از چند دقیقه پسر جوان دوباره خواست بلند شود ولی دختر  
بازهم شانه او را فشارداد و نکذاشت بایستد .  
بالاخره پسر جوان عصبانی شد و فریاد زد ،  
- خانم چرا مزاحم میشی ؟ اتوبوس سه ایستگاه از محلی که من  
میخواستم پیاده بشم رد شده ، بروکنار تا پیاده شم !!





# کتاب و نویندگان

میدانید که در کشور ما بازار تقلید بین بعضی‌ها چقدر رواج دارد مثال ساده‌اش اینکه اگر کسی مغازه‌ای باز کند و اسمش را مثلاً «ماهتاب» بگذارد و کارش بگیرد، هزار نفر جلو دکان او دکان باز میکنند و اسم مغازه را مثلاً ماهتاب (با اختلاف يك نقطه) یا «ماهتاب نو» و «ماهتاب نوین» و امثال اینها میگذارند! نمونه زیاد است و من نمیخواهم همه را ذکر کنم ولی از همین موضوع یعنی دکان باز کردن در برابر دکان دیگران استفاده میکنم و مطلبی بخورد این صفحه میدهم! اگر قرار باشد جلودکان نویسندگانه و کتابهای معروف کسی دکان باز کند، چیزهای جالبی پیش میآید. بطور مثال یکی از کتابها بنام خانم کاملیا است که مورد توجه واقع شده بهترین اسم برای اینکه جلو این کتاب دکان باز شود عبارتست از کتاب خانم ناقصیا!

از کتابهای معروف دیگر بر فهای کلیمانجارو است که در برابر آن میتوان کتاب بارانهای کلیمانپارو را نوشت. برای کتاب کلبه عموتوم گمان میکنم کتاب خانه خاله تیم بی مناسبت نباشد.. زن سی ساله اسم يك كتاب است که در مقابل آن دختر ۱۴ ساله خوب است.. در مقابل «مرد پیرو دریا» زن جوان و وان حمام! جور میآید.

وداع با اسلحه رقیبش خدا حافظی با توپ و تفنگ! است همانطور که وقتی که لك لكها پرواز می کنند در مقابلش موقعی که گنجشكها جيك جيك می کنند قرار دارد.. مردی که میخندد جوابش عبارتست از زنی که گریه میکند!.. کتاب دوست من بجایش دفترچه دشمن من میآید.. روح القوانین عوضش عبارتست از جسم بی قانونیها!.. وبالاخره دختر عموی من را شل جوابش اینست «پسر عموی من را سفت!»

و اما نویسنده‌ها هم اسم‌هایی دارند که میشود اسم‌هایی نظیر آنها ساخت یعنی در برابر اسمشان دکان باز کرد و اینهم خالی از لطف نیست مثلا ، در مقابل شاتوبریان میتوان اسم بیفستروگانف را انتخاب کرد در برابر جك لندن هم اسم ژان برلن ! بد نیست .

برای نویسنده عرب که اسمش جبران خلیل جبران است این اسم مناسب است ، تلافی ، جلیل ، تلافی ! مارك تواین با روبل ناتواین مناسبتی دارد . چخوف با پیشت اوف بی مناسبت نیست ( چخ صدای راندن سگ و پیشت صدای راندن گربه ؛ ) تاگور هم اسمش با تا قبرستان میخواند . . .

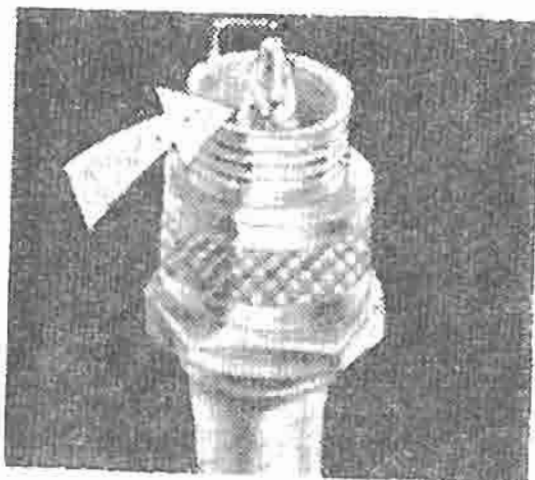
شکسپیر مناسبتش با اسم تردیدس جوان ! است .

درمیان نویسندگان ایرانی هم اسم‌هایی از این قبیل هست . مثلا دشتی رفیقش بیابانی است امطیع الدوله در برابرش فرمانبر- المله واقع میشود جمال زاده با بدگل زاده جور میآید صادق هدایت همانطور که خودش در کتاب حاجی آقا نوشته هادی صداقت رقیب او است .. و مانند اینها که بهتر است هر کتابی بدستتان میرسد اول اسم نویسنده‌اش و بعد خود کتاب را مورد توجه قرار دهید تا مضمونهای خوبی گیرتان بیاید . ش- موشکاف

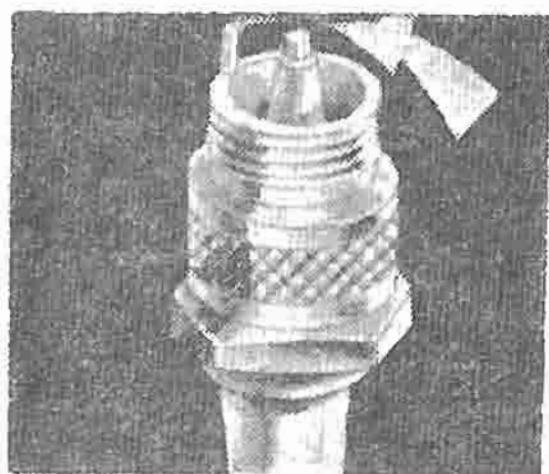


## وارسی اتومبیل

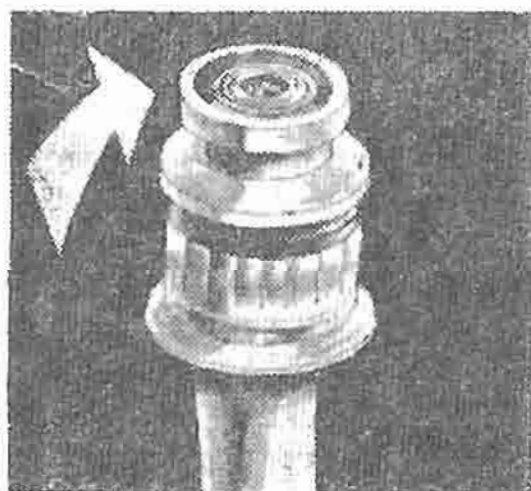
ماشیندارهای عزیز! قبل از هر مسافرتی سعی کنید موتور ماشینتان را با دقت وارسی کنید تا حادثه‌ای پیش نیاید. ما در این صفحه اطلاعاتی درباره‌ی شمع ماشین و عیب‌های مختلف آن در اختیار شما گذاشته‌ایم:



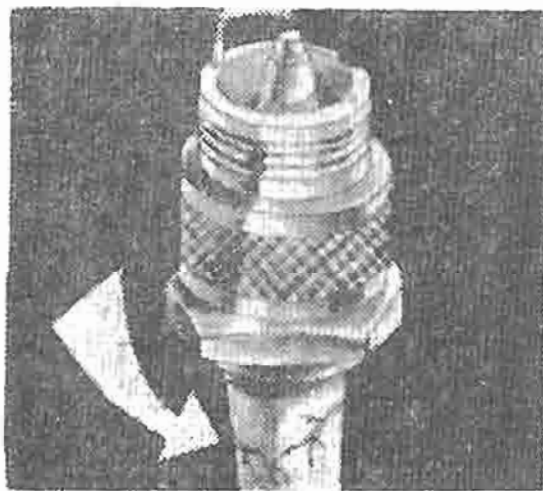
۲ - اگر در موتور ماشین شما شمع‌ای هست که مطابق علامت فلش چینی بالای آن شکسته آنرا حتماً دور بیندازید و یک شمع نو در موتور بگذارید



۱ - اگر در موتور ماشین شما چنین شمع‌ای هست مطمئن باشید که باید آنرا دور بیندازید و یک شمع نو بجای آن بگذارید ...



۴ - اگر چنین شمع‌ای در موتور دیدید باید آنرا دور بیندازید زیرا این شمع نیست بلکه فنک ماشین است !! ..



۳ - اگر چینی قسمت پایین شمع باین صورت درآمده آن شمع را دور بیندازید و یک شمع نو در موتور بگذارید .



سلما نی: گفتید  
چقدر کوتاه  
کنم !؟

### مشتری باذوق

مشتری پشت میز نشست و کارسن از او پرسید ،  
- آقا چه میل دارید ؟  
در جواب گفت :  
- راجع به میل داشتن که میل دارم يك شب و يك روز با  
سوفیالورن باشم ، و اما در خصوص غذاکتلت بیار !

در هجو نقاش پرمدعا

### لجبازی !

هرچهره ز چون تو چهره پرداز بد است  
نقش تو سرانجام ، چو آغاز بد است  
عمری است که باشد هنرت بی هنری  
تصویر ، اگر نیک کشی باز بد است . !  
شبکور

## هل میدهم!

من نه بیخود این اتول را روز و شب هل میدهم  
میشود چون گاه گاه از بیخ عرب هل میدهم  
در سرازیری و سر بالائیم دائم خراب  
لاجرم گاه از جلو گاه از عقب هل میدهم  
گر نباشد طعنه مردم نباشد مشکلم  
گرچه با این زحمت و رنج و تعب هل میدهم  
استقامت را ببین ، با اینکله دارم از قدیم  
فتق و درد مفصل و ضعف عصب هل میدهم  
تا نکیرد جرم سد معبر از من پاسبان  
با شتاب و واضطراب و لرز و تب هل میدهم  
سررسد گر افسر مأمور باکم نیست هیچ  
نیست در باکم جو بنزین زین سبب هل میدهم  
دست و پایم کرده عادت لاجرم در رختخواب  
مادر آق مصطفی را نیمه شب هل میدهم

«یا لقوز»

## حالت گریه!

زن همسایه به هوشنگ کوچولو گفت :  
- هوشی جون چرا این بچه ای که تازگی مامانت زائیده اینقدر  
گریه زاری میکنه ؟

هوشنگ جواب داد :

- تازه این باندازه کافی گریه نمیکنه ، فکرشو بکن اگه تراهم  
همه دندوناتو میکشیدن و همه موهای سرتو میکندن و بعدشم  
می پیچیدندت تو قنفاق ، از گریه و داد و فریاد خونه را رو سرت  
میداشتی !

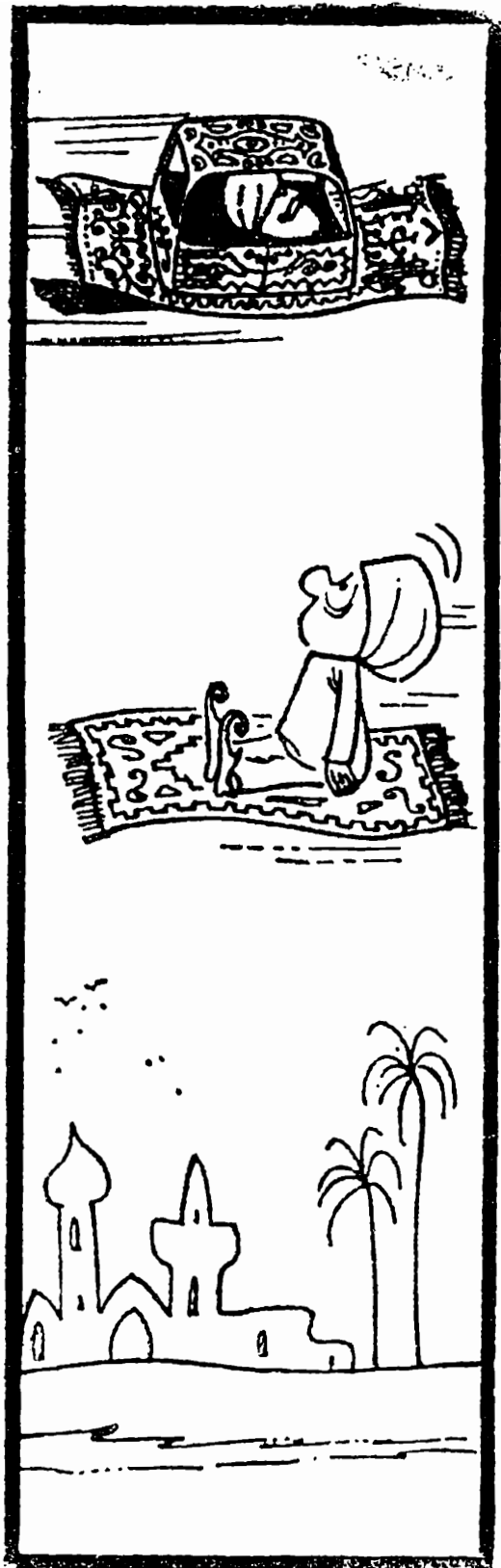
## پیشخدمت ناتو!

این چهارمین شبی بود که مدیر هتل میدید یکی از زنهایی که ساکن هتل بود از اطاقش خارج میشد و از روشویی آب بر میداشت. شب پنجم بالاخره با او گفت: «معذرت میخواهم خانم، اگر زنگ بزنید مستخدم هتل این کار را برایتان انجام میدهد.» زن مذکور گفت: «مگر این اطاق زنگ هم دارد؟»

مدیر هتل جواب داد: «زنگ پیشخدمت درست بالای تختخواب شماست.» زن با تعجب گفت: «آن زنگ مخصوص پیشخدمت است؟! ولی پیشخدمت شما همان روز اول بمن گفت که این زنگ خطر مخصوص آتش سوزی است و هیچوقت نباید آنرا فشار بدهم!»  
سؤال هوش:

## کامل ناقص

آن کدام کامل است که در عین کامل بودن ناقص است و با وجود ناقص بودن باز هم کامل است؟ اگر نتوانستید جواب بدهید سری به صفحه ۱۵۹ بزنید.



قالیچه مدل ۶۵ حضرت سلیمان!

# درونیای مشاغل

هر شغلی برای خودش خصوصیات دارد که از دیگران ممتاز است. تا اینجا که «ادبی» بود و حالا برمالازم و واجب است که بحث را شوخی آمیز بکنیم تا موجب ملال نگردد (باز هم ادبی)!

بله، هر کس هر کسبی دارد میشود برایش متلکی جور کرد یا مضمونی کوی کرد. مثلا اگر گفتید چه کسی بیشتر از همه حرف مفت میزند؟.. اگر نمیدانید پس بدانید که این شخص «تلفن چی» است چون آنهمه با تلفن حرف میزند و پولی هم بابت حق‌المکالمه نمیپردازد! صاحب یکی از شغلها سنبه‌اش از همه پرزورتر است و این شخص عبارتست از «تفنگ ساز» چون بهر حال با سنبه سروکار دارد و سنبه‌های پرزور در اختیار اوست!

بین همه کسبه اصلاح طلب ترین آنها آرایشگر است چون تمام سال اصلاح میکند! همانطور که [روسفیدترین آنها «آسیابان» یا «کچ فروش» است.

کدام کاسب است که بیشتر از هر کسی خورش می‌رود؟ شکی نیست که «خر کچی» این مزیت را دارد چون در تمام روز خر در اختیار دارد و خورش هم در یک جا نمی‌ایستد و «می‌رود»!

یکی از کاسبهاست که کارش انتشار تملق است باین معنی که بر اثر کسب او بازار تملق رواج می‌گیرد.

این کاسب هم کسی جز «بادمجان فروش» نیست چون با فروش

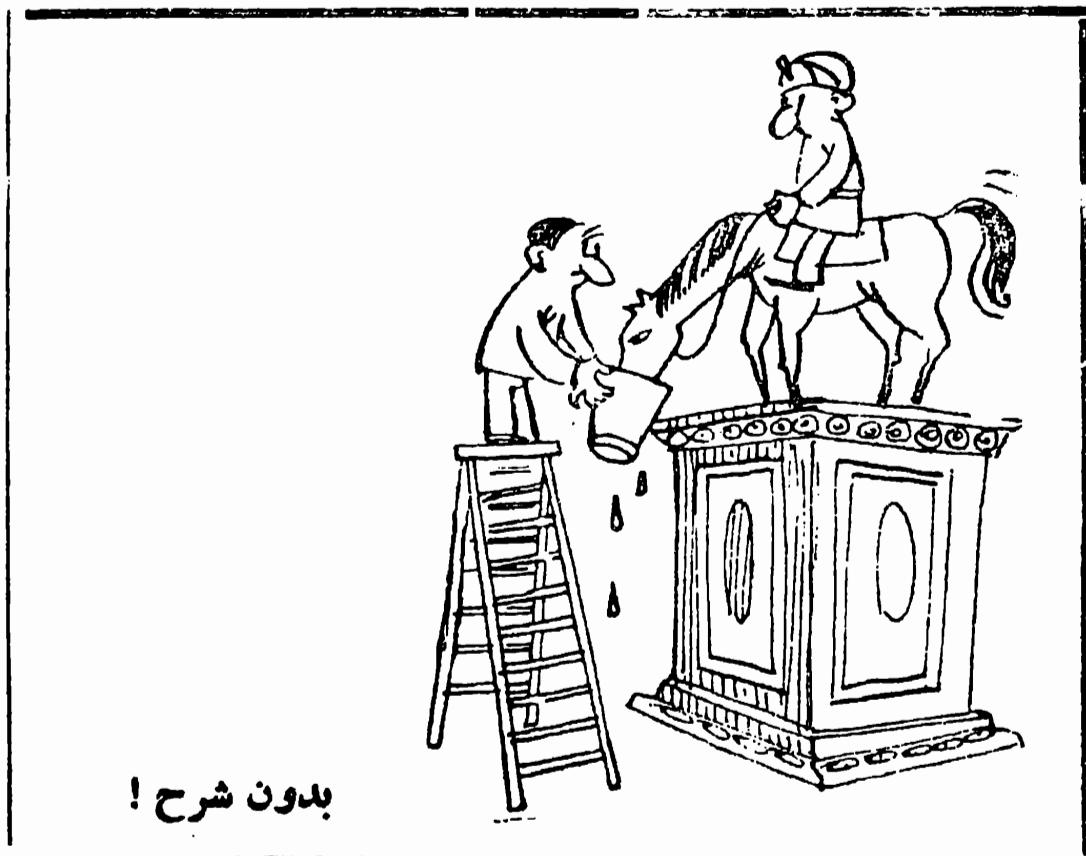
بادمجان بر تمداد «بادمجان دورقاب چین‌ها» که در اصطلاح بمردم متملق می‌گویند اضافه میکند!

کسی هم هست که بمیل خود، خودش را به «حبس مجرد» میاندازند؛ و او کسی است که بلیت اتوبوس یا سینما می‌فروشد، چون محلی که کار میکند فضایش درست با اندازه زندان مجرد است!

چه کسی بیشتر از همه اهل ساخت و پاخت است؟ مسلم است که معمار یا بنا چون کاری جز ساختن که مرادف پاختن (یعنی چه؟) است ندارد! یکی هم هست که همیشه در زندگی دچار بزبیری می‌شود و او

«چوپان» است یا کسی که گوشت حمل میکند چون «بزمیاورد»! یک کار هم هست که همیشه با ترس و لرز توأم است. صاحب این

کار هم «حلاج» است که لرزیدنش شهرت دارد! یقیناً میدانید که اهل بخیه کسی جز خیاط نیست! سرشناس‌ترین کسبه عبارتست از «کلاهدوز» چون تاسرها را نشناسد یعنی اندازه آنها را نفهمد، نمیتواند بکسبش ادامه بدهد!



بدون شرح!



يك پيشه ور هم هست كه بدون هيچ پروائی سر مردم را زير آب  
ميکند و ميدانيد كه اين عاليجناب «حمامي» است .

بيشتر از همه چه کسی کلک ميزند ؟ . او کسی است كه کلک  
ميسازد (البته ميدانيد کلک نوعی قايق ابتدائی است).

اين آقا هم پول مردم را كه و ميگيرد لوطی خور ميکند !  
چون شغلش «لوطی عنتری» است .

يکی هم هست كه تا باو بگوئی چكار ميکني ؟ ماست ها را  
کيسه ميکند و آن لبنياتی است .

آقائی هست كه مردم را گوك ميکند . . و اوساعت ساز است . يکی هم  
فالحه هر چيز را ميخواند كه عبارت باشد از سرايدار مسجد در موقع

تر حيم ا

يکی از جلالت مآبها طوق لعنت بگردن مردم مياندازد و اين  
فرد « زرگر » است كه حلقه نامزدی مي فروشد ا

يکی از پيشه وران هست كه راستی راستی شورش را در آورده  
چون كارش « نمك فروشی » است ا

اين يکی كارش اينست كه زاغ سياه مردم را چوپ می زند و شغلش  
هم پرنده فروشی است ، بشرط آنكه زاغ هم بفروشد ا

کسی كه همیشه كارش روی غلطك می افتد ، شغلش رانندگی  
ماشين های مخصوص اسفالت است .

يکی هم داريم كه در تمام عمر بايد دل بدريا بزند و او مأمور  
نجات غريق است . اين عاليجناب هم بايد همیشه خودش را بکوچه

علی چپ بزند و او وکیل مدافع است كه بايد چيزهائی را ندیده بگيرد .  
چه کسی است كه بيشتتر از همه حرفش را بگرسی مينشانند ؟

استاد دانشگاه كه حرفه ايش را روی کرسی ميزند و بايد همه هم آنرا  
قبول کنند ا

يکی كه با ديگران چشم و هم چشمی ميکند عبارتست از  
چشم پزشکی و ديگری كه كارش وادار کردن مردم به چشم چرانی است ،

هينك فروش است ا

این مرد دانشمند همیشه ، از بیخ عرب است چون « معلم  
عربی » است !

هیچکس کارش بقدر این یکی الکی نیست چون الك میفروشد،  
هیچکس هم کارش مثل این کشکی پشکی شمرده نمیشود چون کشک  
فروش است .

این یکی میتواند پدر هر کسی را جلو چشمش بیاورد چون  
کارش عکاسی است و عکس پدرشخص را میتواند با او نشان بدهد و این  
یکی میتواند بسیم آخر بزند چون کارش نواختن تار است !  
یک پیشه‌ور با اینکه کارش خوب است باز همیشه بطر میآورد  
چون شغلش فروش بطری یا مشروب است .. برعکس یکی کارش سکه  
است چون درضرا بنخانه کار میکند !

این مرد تا دلش بخواهد میتواند مردم را بور کند چون  
فروشنده رنگ مو است و هر رنگی را تحویل میدهد و این آقا همیشه توپ  
میزند چون کارش در کردن تیر از توپ است (موقع سحر ماه رمضان) !  
و این بنده هم لابد کارم غاز چرانی است چون مقاله صد تا یک  
غاز ( یا یک غاز ) مینویسم !



موسیقی سوزناک !

## جریمه نظامی

يك گروهبان جوان از خیابانی میگذشت. سربازی را که از مقابل او رد شد ولی سلام نداد صدا زد و گفت ،  
- چون بمن سلام ندادی جریمهات میکنم که بازای یکدفعه احترام نگذاشتن دویست دفعه سلام بدهی.  
در همین لحظه ژنرالی از راه رسید و وقتی سرباز بیچاره را دید که مرتباً سلام میدهد علت را پرسید .  
گروهبان توضیح داد ،  
- این سرباز بمن سلام نداده و من هم بعنوان يك جریمه نظامی مجبورش کرده‌ام دویست دفعه سلام بدهد .  
ژنرال گفت ،  
- بسیار خوب، ولی یادت باشد که هر دفعه این سرباز سلام میدهد تو هم باید به سلامش جواب بدهی !!

## جواب درخت!

خانم خیلی سائتی مانتالی که همراه عده‌ای برای گردش به جنگل رفته بود مقابل درخت کهنسالی ایستاد و گفت ،  
- ای سپیدار سر بفلک کشیده ، اگر تو بعرف می‌آمدی بمن چه میگفتی ؟  
مامور جنگل بانی که در کنار خانم ایستاده بود گفت ،  
- حتماً میگفت .. خیلی معذرت میخواهم من درخت کاج هستم !!

## هلت خوشحالی

- شب عید مسافرت رفته بودی ؟  
- نه، چطورمگه ؟  
- آبی زیر پوستت رفته و سرخ و سفید شدی .  
- من مسافرت نرفته بودم ولی طلبکارا مسافرت رفته بودند!



# کتابخانه

گرچه چندی است که مخلص چویکی عاشق مهجور بیفتاده ام از اهل ادب دور و نمیگشت مرا صحبتشان جور، ولی شکر که اکنون شده میسور بسی شادم و مسرور که باز از شعف و شور باندازه مقدور کنم خدمت اهل وطن و جرگه ارباب فن و مردم شیرین سخن و جمله یاران قدیمی و صمیمی و گمام رفقا را .

\*\*\*

◆ رفت يك روز زنی بر سر و بر روی زنان، موی کنان مویه کنان اشك فشان خدمت يك دكتر و الحاح کنان گفت که: «ای درد و بلایت همه بر جانم و قربان تو طفلانم و پیش مرگ تو پا پایم و پس مرگ تو ما مانم و از بهر خدا رحم بکن بر من بد بخت دل افکار و دل افسرده و بیمار که بی یارم و غمخوار و اگر لطف بفرمائی و در خانه ما آئی و هم چاره این واقعه بنمائی و تقدیم کنم حق ویزیتی که بود لایق و در شأن شما گرچه رها نیدن يك فرد ز چنگال اجل هست یقین نيك ترین خدمت و مقبول ترین طاعت و دارد زیبی اش عزت و خشنود کنی زین عمل خویش خدا را».

◆ گفت دكتر: «ندهی از چه مجالی که کنم پرسش حالی و بگریبی و بنالی و دهی شرح مقالی و ولی هیچ نگوئی چه بود واقعه و کیست مریض تو که فی الفور کنم چاره و تدبیر، از این گریه چه تأثیر و چه سودی است ز تأخیر در این واقعه ها بنده و سرکار شما را؟»

◆ گفت زن: «دوش بهنگام سحر خور و پفی سخت شنیدم ز اطاقی که در آن شوهر من بود، من از خواب پریدم، بسر و دست دویدم چه بگویم که چه دیدم که الهی نشود قسمت کافر، دهنش پر کف و يك و در، شکمش طبل سکندر، شده چشمش یکی کچ بسوی باختر و آن سوی خاور که من از ترس

بسی داد زدم ناله و فریاد زدم که تا که رسیدند بعنوان کمک حاجی و کل باجی و سد طاهر و مش باقر و اوس کاظم و حاج قاسم و قربانعلی و زیور و مادرزن کل جمع فرزند دومی اصغر و یوسف علی مهتر و هاجر زن کل صفدر و ناصر پسر اکبر و صفرا ننه حیدر و زینت خله و خواهر ابرام شله و مشدی ابوالقاسم میر آب و سد آبگوشتی تون تاب و خداوردی قصاب و خلاصه همه کردند نصیحت چو بدیدند همان وضع گذا را .

\*\*\*

◆ الغرض اینکه بمالیدن و سابیدن و باکمپرس آب خنک حالت میرزای بلاخورده بجا آمد و کم کم بصدا آمد و نالید و پس از ناله بگریید و پس از گریه بلرزید و پس از لرزه بغریید و پس از غره بخندید و پس از خنده چنین کرد سر آغاز که دیشب وسط خواب که بوده دهنش باز یکی موش سبک تاز، درون گلویش جمسته و راه نفسش بسته و بلمعیده مر آن موش بلاخورده نامرد و همان موزی بیدرد و همان سارق و لگردد و غرض در شکمش کرده بسی غلغله و پاك بهم ریخته اوضاع دل و قلوبه و اثنی عشر ورودۀ ناقابل و آن يك که بزرگ است و بود قابل و نای و مری و اسبل و هم کیسه صفرا و طحال و ریه و قلب و سروسینه و دست و کمر و قوزک پاها و تهی گاه و دل و بینی و چشم و عصب و گوش و خلاصه همه جا را .

◆ گفت دکتر که : « نترسید و نلرزید و چنین اشک نریزید و هم اکنون بسوی خانه شتابان بروید و دوسه تا گردوی اعلا بنخرید و در سه تا مغز از آن گردوی خوش مزه بپیش دهن شوی بگیریید که این موجب اغفال همان موش سبکسر شود و اهل طمع گردد و هم خرسود و از شکم شوهرتان در شود و شوهرتان راحت و بهتر شود و بنده هم الساعه کنم جمع همه آلت و ابزار زیج گوشتی و آچار، زقلاب و زمسمار و زکازانبر دم دار که یکساعت دیگر برسم خدمت سر کار و نظارت بکنم تا که اگر شوی شما در اثر رجعت این موش کند غش - رود از هوش، بحال آورمش بلکه کنم دور از او شرو بلا را .

◆ ساعتی بعد که دکتر بسرتخت مریض آمد و با حیرت بسیار بدید آنکه زنك در عوض گردوی اعلا دم يك ماهی قرمز بگرفته است و چنان

لنگریک ساعت شماطه به نزدیک دهان کج شوهر به پس و پیش برد بانگ  
 بزد برزن و باخشم و غضب گفت: « مرا نسخه نه این بود و قرارم نه چنین  
 بود مگر مسخره بازی است طبابت که بمیل دل خود هر که هر آن کار که  
 خواهد بکند؟ » گفت زنک « چونکه بدنبال همان موشک مکاریکی گریه  
 پروار دویده است در این غار و از این روی با جبار زدم دست باین کار کنون  
 هست سزاوارز آقائی سرکار ببخشید که بسیار مزاحم شده ام حضرت آقای  
 قناس الحکمارا! »

امضاء :

« شیخ ابوالپشم قشم قشم کلک  
 ابن قدک ابن سرك ابن عوض -  
 الدین سسکی، متخلص به -  
 ابوالقاسم شیخ الاسکی »



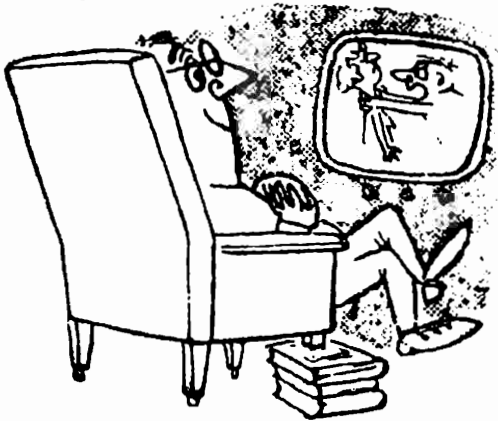
در قطار :  
 - مگر من نگفته  
 بودم که مرا در  
 ایستگاه اندیمشک  
 پیاده کن ؟  
 - عجب ! ..  
 پس اونکه من بازور  
 در ایستگاه اندیمشک  
 پیاده کردم شما  
 نبودید ؟ !



## نازی که توداری!

اشتر خجل از لنگ درازی که توداری  
 تازی بمجب ازتك وتازی که توداری  
 حاتم چو حقوق من وخرج تو بسنجید  
 شد مات ز دست و دل بازی که توداری  
 لرزند بنخود جمله فیلان و گرزان  
 از هیبت دندای گرازی که توداری  
 در دکه ملاشموئل هم نتوان یافت  
 يك تکه از این کهنه جهازی که توداری  
 از زشتی میمون و ادایش بتوان خواند  
 سیمای ترا زین همه نازی که توداری  
 چون عطسه کنی سقف وستون میکنی از جای  
 زنهار از این باد آرازی که توداری  
 رقاص ز اقطار جهان هم اگر آرند  
 مشکل که برقصند بسازی که توداری  
 باید بکنم کوهنوردی که در آیم  
 ای غول از این شیب و فرازی که توداری  
 یا نام تو افتاده ز ثبت ملك الموت  
 یا خضر عطا کرده جوازی که توداری  
**اویار تقی**

از راست بچپ و از بالا بهائين :



کتاب دوست ! !



## دستور العمل مسافرت



برای کسانی که به مسافرت‌های تفریحی می‌روند بزرگترین مشکلات بستن اثاثیه ضروری است. مثلاً چه بسا اتفاق افتاده است که انسان همه چیز هایش را آماده میکند و برای تفریح و گذراندن مرخصی به بیلاق می‌رود ولی وقتی به مقصد می‌رسد و بسته‌ها و چمدانها را باز میکند متوجه می‌شود ماشین ریش تراشی را نیاورده و یا مسواک و خمیر دندان را جا گذاشته و بعضی اوقات این جا گذاشتن اثاثیه چنان اهمیت پیدا میکند که تمام مدت تفریح انسان را از بین می‌برد.

بنده عموئی دارم با اسم «عمو جمشیدخان» این عمو جمشیدخان یک مرد مرتب و مقرراتی است و عقیده دارد که از چند روز قبل از مسافرت باید لیستی از اشیاء مورد نیاز تهیه کرد و بر اساس آن اثاثیه را بسته بندی نمود. عمو جمشیدخان همیشه بمن میگوید:

- قبل از هر کار يك تکه کاغذ بردار تا آنچه که احتمال میدهی در اثنای مسافرت بدردت بخورد در آن بنویسی. بعد بنشین و موقعیت‌های مختلف را پیش خودت مجسم کن.

مثلاً فکر کن برای خوابیدن چه چیز میخواهی؟ آنچه بنظرت می‌رسد از تختخواب تا شمد و ملافه یادداشت کن. بعد فکر کن وقتی از خواب بلند میشوی چکار میکنی؟ مسلم است که دست و رویت را میشوئی. پس مسواک و خمیر دندان و صابون و حوله و ریش تراش و فرچه و غیره را هم بنویس. پس از این مرحله نوبت به پوشاک مورد نیاز می‌رسد. از کفش یا شروع میکنی تا کلاه سرواین را هم به لیست اضافه میکنی. بعداً به اغذیه و اشربه میرسی. مثلاً يك بطر نوشابه مسافرت را تنوع بیشتری مینبخشد، پس آنرا به لیست اضافه کن. برای باز کردن نوشابه به در باز کن احتیاج داری، اینرا هم بنویس و بهمین

ترتیب ادامه بده تا کلیه چیزهای مورد نیاز را در لیست نوشته باشی.  
 «عموجمشیدخان» خودش هم موقع مسافرت عین این برنامه را انجام  
 میدهد، یک شب تمام می نشیند و لیست را که نوشت با اطمینان تمام میخواند.  
 ولی فردا وقتی کت و شلوارش را میپوشد تا برای خرید اشیاء  
 مورد احتیاج به خیابان برود متوجه میشود که لیست را گم کرده است !!

در پشت سن تئاتری که نمایشنامه «هاملت» را نشان میدهد :



— معلوم میشود که تماشاچیان از «هاملت» با «املت»

پذیرائی کرده اند !!

هاها ها... هاها



«بر آمد قیر کون ابری ز روی نیلکون دریا ،  
چو دود کوره ها پیچان و وهم انگیز و دهشتزا  
تو گفתי انشعاب برق تهرانست مر خورشید  
که در تاریکیش اجرام گیتی گشته ناپیدا  
مگر با کاهگل بستند مر مهتاب را چشمه  
و یا اندر لجن شستند مر خورشید را سیما  
تو گفתי دود بنزاست اینکه گیتی تیره شد از آن  
که بر شد بر سیهر لاجورد از کشور دارا  
فرو شد کوچه و بازار در تاریکی مطلق  
بدانسان شد که سوراخ دعا کم کرد هر بینا  
در آن تاریکی جانگاہ ناگہ غرش رعدی  
فرو پیچید اندر گنبد گردنده خضرا

بلرز آمد تن مخلوق چونان جسم حلاجان  
از آن فریاد وهم انگیز و آن غریدن غرا  
مگر در خانه خود خواب بعد از ظهر میکردم  
کز آن فریاد جانفرمای جستم ناگهان از جا  
در کاشانه بر هم خورد با بانگی طنین افکن  
فرا آمد بگوشم جیر جیر خشکی از لولا  
در آن هنگام لرزیدن گرفت ارکان کاشانه  
بدان مانست کز طوفان بلرزد پیکر دریا  
همی گفتم که بام خانه ام اکنون فرود آید  
مرا مدفون کند در زیر آواری توان فرسا  
خروش آمد زدل کای بیخبر تاکی درنگ ؛ آخر  
شتابی کن و گرنه رخت خود میبندی از دنیا

مرا شوری بسر افتاد و بیمی در دل آنساعت  
 زجا جستم که بیرون آیم از منزل برهنه پا  
 مگر در آستان در مرا بگرفت موجودی  
 طنین افکند بانگ خنده او ها ها ها ها ها  
 مرا گفت ای پسر راه گریزت بسته شد دیگر  
 سزای کار زشتت را بدستت مینهم حالا  
 فرار آنهم ز دست منی پیل افکن و پردل ؟  
 گریز آنهم زچنگ چون منی زور آور و دانا ؟  
 طنین هر کلامش لرزه‌ای افکند بر جانم  
 تو گفتی بود دیوی آهنین چنگال و وحشتزا  
 بدو گفتم کئی ؟ اینجا چه میجوئی ؟ چه میخواهی ؟  
 وبائی ؟ ازدهائی ؟ غول بی شاخ و دمی آیا ؟  
 دگر بارش برآمد نعره ای از حلق و آنساعت  
 بیکدم خرد شد از نعره او شیشه در ها  
 بگفت ای مرد مستاجر مرا برجا نیاوردی ؟  
 تفو بر رویت ای دیوانه بیعقل و بی پروا  
 جسارت آنقدر کردی که مال من خوری ایدون ؟  
 شنیدی نیک باشد خوردن مال کسان ، اما



ندانستی که روزی اینچنین در چنگ من افتی ؟  
 بکوه قاف هم باشی ترا آخر کنم پیدا  
 گذر داری که و بیکاه از پیش دکان من  
 ولی بر روی نحس خویشتن میآوری اصلا ؟  
 گنه کردم که دادم نان نسبه بر توای بیرگ  
 پسر نان مرا میلیمی و ایدون کنی حاشا ؟  
 ته برج آمدم گفתי برو بی پول میباشم  
 سر برج آمدم گفתי که حتما میدهم فردا  
 ندادی پول و نان بردی ز دکانم بزور رو  
 توای الدنگ پر روهم خدا خواهی وهم خرما ؟

نیندیشدی از خشم من ای پفیوز بیمایه ؟  
 نکفتی مر ترا روزی کنم پیش کسان رسوا ؟  
 همیگفت این و چنگک خویش برزد بر بساط من  
 اثاث خانه در اندک زمانی رفت بر یغما  
 جهان روشن شد و رفت از سرایم نانوا ، اکنون  
 منم بی چیز و بی پول و اثاث و بیگس و تنها



## دستکش ...



جهانگیر خان میل داشت برای جشن تولد فرنکیس خانم که از دوستان نزدیک وی و خانمی محترم بود هدیه‌ای که شایستگی ایشان را داشته باشد خریداری کند. موضوع را با مهرانگیز خانم که از خویشاوندان او بود در میان نهاد و باتفاق او برای خریدن یکجفت دستکش عالی بیکی از فروشگاههای بزرگ شهر رفت. دستکش زیبا را پس از آنکه مورد پسند هر دو واقع شد برای بسته بندی بخانم فروشنده دادند و ضمناً چون تا فروشنده دستکش را تحویل دهد چند دقیقه وقت باقی بود مهرانگیز خانم هم دو عدد کمرست برای خودش خرید و جهت بسته بندی بخانم فروشنده داد. ولی خانم فروشنده هنگام تحویل بسته مرتکب اشتباهی شد یعنی بسته کمرست‌ها را به جهانگیر خان و دستکش را به مهرانگیز خانم داد.

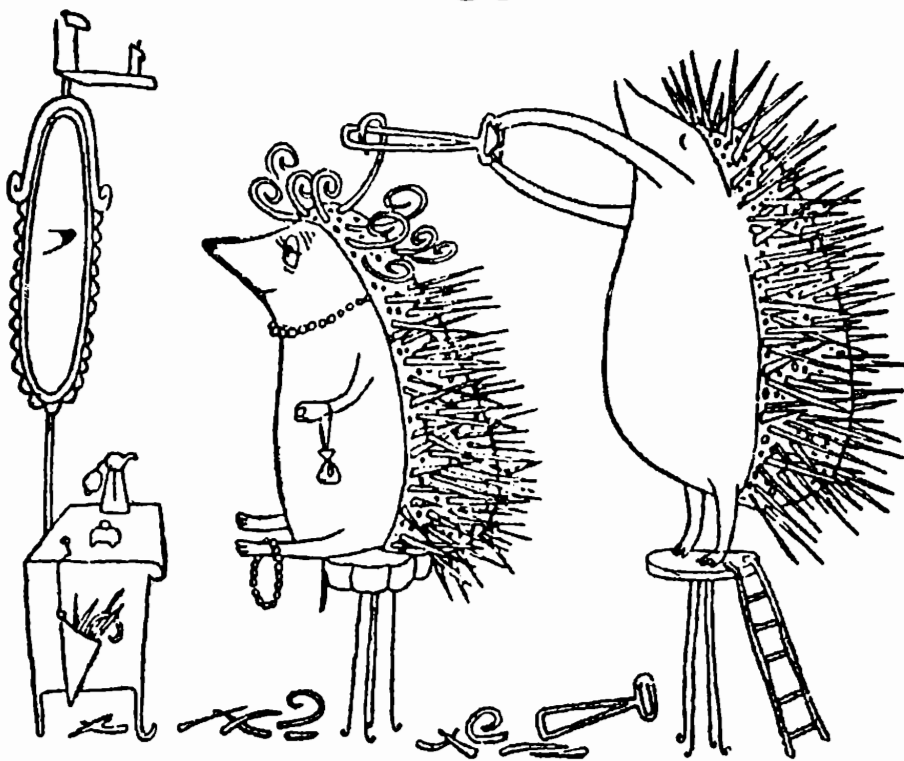
جهانگیر خان پس از ورود بمنزل بلافاصله بسته کمرست‌ها را که خیال میکرد دستکش است بدون آنکه باز کند با نامه دوستانه زیر برای فرنکیس خانم فرستاد :

### « خانم عزیز

با تقدیم این هدیه ناقابل که نمونه‌ای از محبت خالصانه من نسبت به شخص سرکار خانم است میخواهم ثابت کنم که هرگز تاریخ تولد سرکار از خاطر من محو نمیشود. این هدیه ناقابل را مخصوصاً برای آن انتخاب کردم که میدانستم شما بآن احتیاج مبرمی دارید و هرگز بی آن بهمانی نمیروید. این نمونه را با انتخاب مهرانگیز خانم خریدم و ایشان بمن اطمینان دادند که شما مخصوصاً نوع کوتاه و ساده آنرا می‌پسندید و گرنه من در نظر داشتم که نوع بلندتر آنرا که دکمه‌های زیادتر دارد بخرم و چنانکه ملاحظه میفرمائید در انتخاب آن دقت

کافی کرده‌ایم که خوشرنگ و لطیف باشد، خانم فروشنده مغازه خود یکی از این نوع را داشت و آنرا بمن نشان داد (۱) و مخصوصاً بنخواستش او خوب روی و پشت آنرا نگاه کردم و لمس نمودم (۱) و خود او این يك جفت را هم در مقابل من امتحان کرد (۱) و بمن ثابت نمود که بسیار خوش ترکیب و چسبان است!

چقدر آرزو داشتم اولین مرتبه‌ای که اینرا امتحان میکنید در مقابل من باشد ولی یقین دارم که تا دیدار آینده دستهای فراوانی پیش از دستهای من سعادت تماس با آنرا خواهند داشت (۱) در هر حال امیدوارم که همیشه در موقع پوشیدن و در آوردن آن مرا بنخاطر داشته باشید (۱) من اندازه درست آنرا بخوبی نداشتم ولی مطمئن بودم که هیچکس بهتر از من باندازه تقریبی آن واقف نیست (۱) ضمناً اگر هم تنگ باشد بدون شك پس از چندبار استعمال گشادتر و کاملاً اندازه خواهد شد و لابد میدانید که پس از بیرون آوردن بهتر است قدری در آن بدمید تا رطوبتش خشك شود (۱)



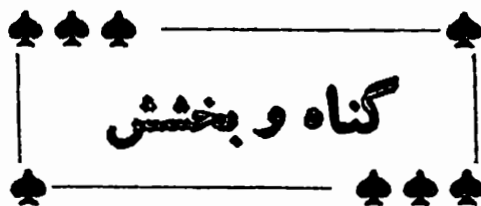
سلمانی جوجه تیغی ها!

میخواهم از شما خواهش کنم که شب جمعه در میهمانی خانه عمه خود آنرا بپوشید تا زیبایی و پرازندگیش را بچشم خود ببینم و خوشه سلیقگی خود را برخ دیگران بکشم .

مهرانکیز خانم و خانم فروشنده معتقد بودند که اگر دکمه آنرا نپندید بهتر است زیرا اگر آزاد باشد آسانتر میتوانید بیرون بیاورید همچنین بهتر است لبه های آنرا برگردانید تا در نظر بیننده جمال و زیبایی خاصی پیدا کند .

اجازه بدهید يك نکته دیگر را هم تفراموش نکرده ام عرض کنم، بعقیده من خوبست فعلا برخلاف سابق که بهر کس میرسیدید زود آنرا بیرون میآوردید دیگر چنین کاری نکنید زیرا تکرار این عمل آنرا گشاد خواهد کرد و ممکن است در خیابان یا در مجالس شب نشینی بیفتد . در خاتمه امیدوارم با قبول این هدیه ناقابل که با کمال ارادت تقدیم میشود فدوی را مفتخر و دلشاد فرمائید. آرزو مندم که در اولین ملاقات با قلبی پر از آرزو بتوانم بالبی پر از مهر بر پشت معطر آن چند بوسه آبدار بزنم (۱)

با تقدیم احترام - جها تگیر»



کشیش جوان در باره گناه و زیانهای آن بتفصیل سخن میگفت یکی از حاضران از او پرسید :

«بهترین راه برای اینکه خدا گناهان ما را ببخشد چیست؟»

«بهترین راه برای اینکه خدا گناهان ما را ببخشد آنست

که اصولا گناهی کرده باشیم !!»





زن ...

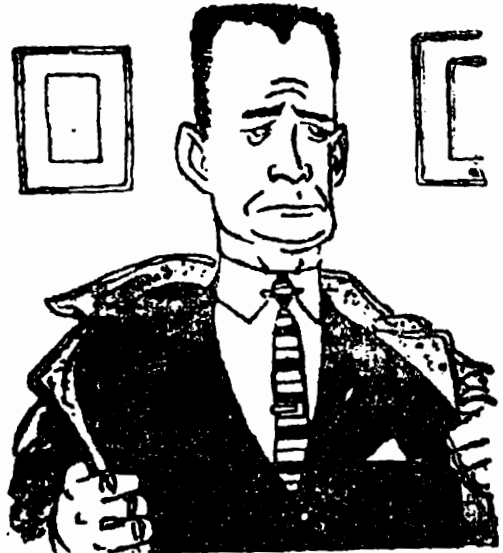
این

موهبت

خلقت !



زن: بذار استراحت کنم، از صبح تا حالا از بس سگدو زدم از خستگی دارم میمیرم ...



زن - سینما ؟ ...

برو بریم !؟

- خیلی بد شد ، من

گفتم امشب میریم سینما ..



١  
 - نه نه ! بهیچوجه  
 نمیدارم منو بیوسی، حتی  
 نمیدارم دست بهم بزنی،  
 آخه سر و وضع خیلی  
 کثیفه ...



٢  
 - نه نه ! بهیچوجه نمیدارم  
 منو بیوسی، حتی نمیدارم دست  
 بهم بزنی، آخه تازه از سلمونی  
 اومدم !!..



# صبری دیوونه!

ترجمه : کیمیا



آقای صبری را صبح اول وقت بقال محله  
بیدار کرد. آقای صبری داد زد :  
- فرار میکنم . . . جونمو ورمیدارم و  
فرار میکنم ، اذون صبح هم آدم راحتی نداره .  
زن صبری ، فرار هم کردی ، کردی . من  
زودتر از تو فرار میکنم . حالا فعلا جواب بقال  
محله رو بده .

دوماه آزگار بود که این شصت و دو تومن  
و چهار قران را نتوانسته بود پردازد .

- یارو حق داره خب !

- بسیار خوب ، حق داره .. معلومه .

- بگو خونه نیس .

- نمیتونم بگم ... کفرش بالامیاد .

- بمادرت بگو ، اوبهش بکه .

- يك زن پیر ، بعد از اینهمه سن و سال دروغ بکه ؟

آقای صبری دماغ سوخته و اخم کرده طرف در رفت .

- آقا جون هرچی بگی بنخدا حق داری ، ما فلان هشتمون گرو

نهمونه .

- آخه آقای صبری ، شما گفتین اول برج ، این چندمین اول

برجه ؟

- کاملا صحیح میفرمائین .

- بنخدا از این شصت و چند تومن ، دو تومنش واسه من نمی مونه .

- والله حق با شماست .
- باز هم شنبه ، شنبه ... بخدا زله شدم .
- انشالله همین هفته .. قول میدم .. قول قطعی .. قول مردونه .
- آقای صبری این چندمین « قول مردونه » اس ؟
- این دیکه آخریه .
- یاروبا عصبانیت رد شد ، آقای صبری قروندکنان بخانه برگشت ،
- خدا این زندگی رو ازما بگیره .
- مادرزنش ، صب اول صب نفرین واسه چیه ؟
- آدمی بود مثل گوسفند که بیست و دو سال قبل ازدواج کرد ولی صاحب اولاد نشد .
- در کوبیده شد ، زنش :
- صاحبخونس !
- خدایا چکار کنم .
- آنقدر گردن کج کرد تا وقتی که صاحبخانه غرغرکنان رفت .
- خیس عرق شده بود .
- بخدا فرار میکنم ... جائی میرم که میچکس منو نشناسه . گدائی میکنم ، گدائی . فایده اش چیه این اسم خشک و خالی ، « آقای صبری » !!
- خانم .. چائی رو حاضر کن !
- چائی کجا بود بابا ؟ نه چائی داریم و نه شکر .
- ای خدا ... اینهم شد زندگی ؟ خاک بر سر این زندگی که تو دادی ...
- مادر زن از اطاق توئی ،
- هیس ! هیس ! خدا بدش میآد .. کفرنگو .
- بدش بیاد .. مثلاً چی میشه که از این بدتر بشه ؟ توبه ا ...
- استغفراله ا . . حالا ببینم صبحونه حاضر میشه ؟
- زنش ،
- همین حالا آبی میاد ، نفتی میآد ، چکار کنیم ؟
- هرکار دلتون میخواد بکنین ، شما منو دیوونه کردین . آبی ،

نفتی ، بقاله ، صاحبخونه ، تو ، مادرت همه وهمه باهم تبارنی کرده این  
که منو برفسین دیوونه خونه ؟

در زده شد .

— لابد آبیہ !

— زغالیه ..

— بگو نیستش ، بگین صبری مرده .. مرده بابا ... هرچه خاک کورشه  
عمر شما ها باشد .. خاک برسر این زندگی ، ای خدا .. خاک برسر ..  
تف ، تو این زندگی .

آنها که رفتند ، مامور برق و پشت سرش هم قصاب آمد . آقای صبری  
دیگر طاقت نیاورد . شلوار و کتشر را پوشید و راه افتاد .

— خانم ! توجیبم دوسه تومن پول بودش .

— من ورش داشتم .

— آخه واسه چی خبر نکرده و رد داشتی ؟



مریض ، آقای  
دکتر این دندونهای  
مصنوعی که برام  
گذاشتین ناراحتم  
کرده و مرتباً درد  
میکنه .

دکتر : چه بهتر ..  
منکه گفته بودم از  
همه جهت مثل  
دندون طبیعی  
میمونه !

- او هو ! بالاخره نون ميخواستم بخورم .  
- اي خدا .. خدايا .. خدايا .. تف باين زندگي .. توبه .. استغفراله  
خودشو انداخت تو كوچه ، حتى دهشاهي توجيبش نبود .  
- چكار كنم ؟ چكار كنم ؟ .. «حميد» رفيق چونجوني يادش افتاد .  
سالها بود ندیده بودش . شنیده بود كه پول و پله داره . لازم بود بره  
پيشش ، درد دل بكنه ، ازش قرض بخواه . يعنى پنجاه تومن هم بهش  
نميداد ؟

نه پول تا كسي ونه پول اتوبوس داشت . آنهمه راه رو پياده رفت .  
- اگر خونه نباشه .. اخ .. تف باين زندگي .. استغفر .. توبه ..  
هرجا باشه بالاخره شب كه ميآد خونه .. شايد جاي ديگه اسباب  
كشي كرده باشه . ؛ اي خدا تف تو اين زندگي ..  
هوا يواش يواش تاريك ميشد كه بمنزل حميد رسيد .  
- به به صبري عزيز ، قربونت برم . عزيز دل ، كجائسي ؟ مثل  
ستاره سهيل شدي .

حميد هر چه باشد بالاخره دوست قديميش بود و حسابي ازش استقبال  
كرد . ميز و صندلي روي بالكن حياط گذاشت و آرام آرام گپ زدند .  
از شدت خستگي آب چرك و سياهي از زانوان آقای صبري  
جريان پيدا كرده بود ، از گرسنگي هم نفسش درنميآمد .

- خوب شد كه اومدي ، اين زهر مار رو تنها نميشه خورد .. سلامتيت  
تو سفره چيزي كه اسمش «مزه» باشه و بشود خوردش وجود نداشت .  
فقط يه خورده لبو .. مشروب خالي موده گرسنه آقای صبري را  
جز فاله كرد .

- آه .. چطوري صبري جون ! ؟

صبري هم با خجالت پرسيد ،

- حميد جون ، خدا را شكر ، تو هم زن گرفتي ؟ يك خانم ناشناس

تو خونه ديدم .

- اوووهه ! اين چهارمين زنه ، مگه من ميتونم عمرم رو با يك زن

تموم بكنم ؟ مگه من گاو هستم .. سلامتيت !



شوهر نزدیک بین :  
- عزیزم چارقد نو مبارکت  
باشه !!..

کم کم معده آقای صبری مختل شد و چشمانش حالتی پیدا کرد و سرش گیج رفت. آخه او عادت بنوشیدن مشروب نداشت. یکبار شب عقد و ازدواج خود و بعد ها هم یکی دو بار در ضیافتها چند کیلاس زده بود. اما حالا .. شاید بتونه جلوی شکم گرسنش را بگیره، هرچه بیشتر حمید کیلاس بهش تعارف میکرد چشمهایش بیشتر پیلی پیلی میرفت. تا ساعت ۱۱ شب نوشیدند. آقای صبری بزحمت تعادل خود را حفظ میکرد. «خدا یا چه جوری ازش پول بخواد؟ چی بگه؟ قرص خواستن چقدر مشکله؟» حالا دیگه هیچ جسارتی در وجودش باقی نبود اگه کم بخواد بدبختیشو علنی کرده؛ زیاد بخواد ممکنه زده ..!

- تف توی این زندگی که من دارم .. توبه.. توبه ..

-چه شد صبری جون؟

- هیچی، هیچی نشد.

از پنجاه تومن صرف نظر کرد. همینقدر اگه دوسه تومن بهش

میداد .. آخر نصف شب تا خونه چطوری پیاده برگرده؟

- فرار میکنم .. جونموور میدارم و فرار میکنم . . . تف باین

زندگی ای خدا توبه .. توبه ..

- چی میگی صبری جون ؟ .. سلامت ا ..  
ازخیر پول گذشت ، لااقل اگر شام میدادند حرفی نبود.  
حمید ا

- حالا خواهش میکنم سوار ماشین من بشو با هم بریم يك ته دانسان،  
چهل سال یکبار روتومی بینم . امشب محاله ولت بکنم، رقاص اومده ..  
شنیدم لخت مادرزاد میرقصه زودباش بپر بالا ..  
دو بطری خالی کردند و بدمدم سلانه سلانه بطرف ماشین راه افتادند.  
- خیلی عجیبه، یارو ضمن رقص لباسشو درمیآره اوه مادرزاد ..  
چه حسابی ا

آقای صبری با خودش ، «چطورى موضوع مطرح بکنم ؟ مرد -  
حسابی تو واسه گرفتن پنجاه تومن اومدی، اینجا کجاس ؟»  
- ای خدا .. مرده شور بیره این زندگی را .  
سالن ، پراز جمعیت بود. بزحمت يك میز و صندلی گیر آوردند .  
- گارسون ، يك بطر ویسکی بیار ، مزه لازم نیست. یه خورده  
پسته کافیه .

- سلامت آقای صبری عزیز ا

( پنجاه چوب بده پاشم میرم ) ا

- سلامت صبری جون ا

ارکستر، مشغول ترنم بود. کم کم چراغها خاموش شد و پروژکتورها

## دو هفته دیگر !

خانم ضمن مسافرت به آقا نامه مفصلی نوشت و شرح  
داد که، «در این دو هفته که اینجا مانده ام يك نتیجه بسیار خوب  
گرفته ام و آن اینکه آنقدر که دیده بودی چاق نیستم و وزنم  
درست نصف شده ، حالا چه باید بکنم ؟»

آقا در جواب نوشت ، «دو هفته دیگر هم بمان !»



بیست رقص را مثل روز روشن کرد . زنیکه اومد .. خودشو تکان داد .  
چنان ادا و اطوار اومد که آقای صبری شکم گرسنه ، خستگی و قرض  
خواستنشو یاک فراموش کرد .

زنیکه ضمن رقص ، اول بلوز و دامن ، بعد لباسهای زیر و بعد  
هم زینت آلاتشو درآورد و دور انداخت . . چند دقیقه بعد کمرست و  
« آن یکی » رو هم درآورد ...

– سلامت !

– سلامت حمید جون ، این یکی هم سلامتی اون یارو !  
زنیکه میرقصید و لباسشو که در می آورد می انداخت روی میز  
مشریها . کمرست زرد رنگ یارو در هوا غلت و واغلتی زد و مثل  
یک قناری اومد نشست رو دست آقای صبری !

– هوووم حمید جون خیلی سلامتیت !!

صبری سفت و سخت نو دستش گرفته بود !  
غلغله و هلهله تماشاچیان در فضا پیچیده بود . کف زدن ، سوت زدن ،  
میز کوبیدن ، صدای شیشه ها ، مخلوط شده بود و هنگامه میکرد . رقاصه  
میرقصید و کم کم آقای صبری هم میرقصید .

اما قضیه بهمین جا ختم نشد . رقاصه اومد . نزدیکتر . . . یک  
ماچ صدا دار از پشت گردن براق آقای صبری ره بود ، چراغها خاموش  
شد و وقتی مجدداً روشن شد اثری از رقاصه نمانده بود .

دورفوق در حالیکه بهم تکیه داشتند از کافه بیرون آمدند . صبری  
نمیدانست چگونه ، کی و کجا از ماشین پیاده شد ، وقتی آفتاب میزد بنخانه  
آمد . زنش نیمه بیدار بود و مادر زنش خرخر می کرد . صبری :

– پاشید بابا . . بیدارشید دیگه !

– میکم پاشین .

مگر چه شده بود ؟ آن مرد سر بزیر مثل فرشته چرا تغییر ماهیت  
داده بود ؟

– لخت شو ببینم .. مادر جون توهم لخت شو ..

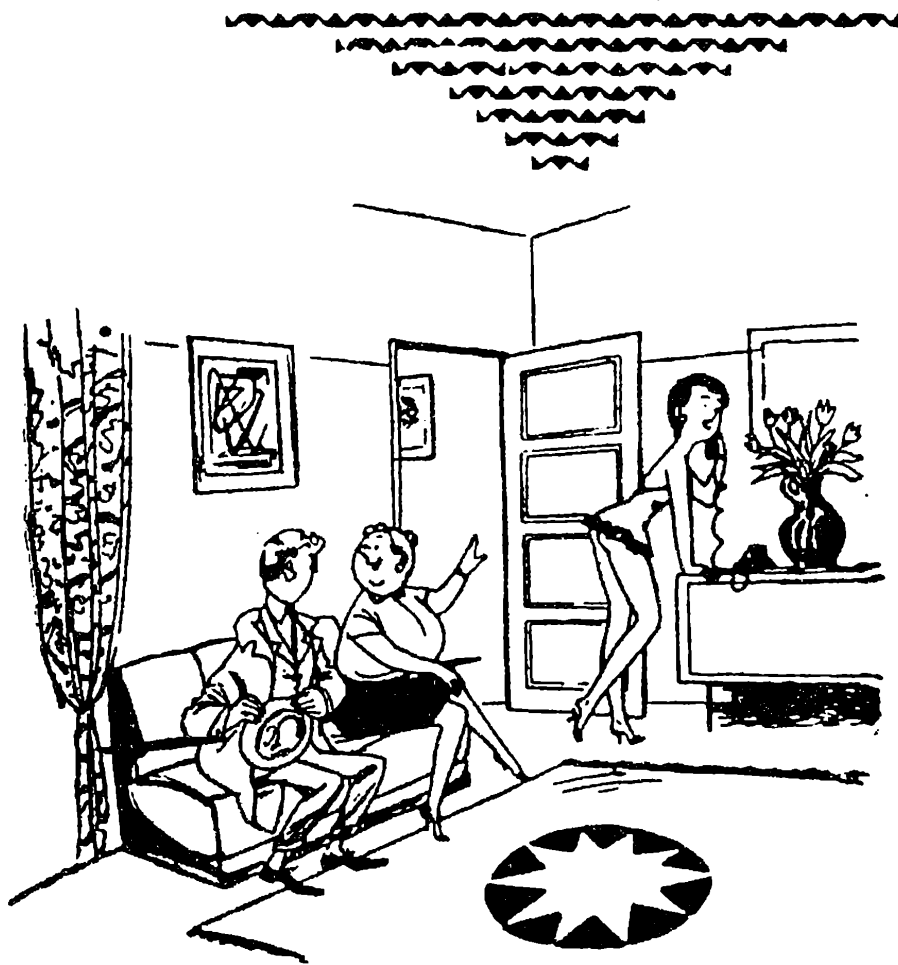
هر دو زن از ترس لخت مادر زاد شدند . آقای صبری هم لخت

شد و تمام لباسشو درآورد .

- شما هم درآرین ، یا الله همه چیز رو درآرین !  
سینه های آویزان مادرزنش بوضع ناهنجاری بیرون افتاد بود .  
- برید تو کوچه یا الله، زود باشین و الا خاموشتون میکنم !  
روشتون میکنم !  
سه موجود عجیب الخلقه لخت مادرزاد بکوچه رفتند .  
- برقصید !

آقای صبری در حالیکه بشکن میزد و اطوار میآمد رقص ناف  
میکردا.. چند هفته درمقابل طبکاران هم فقط رقص شکم و ناف تحویل  
داد و بعداً به تیمارستان کشانده شد و حالا بهش میگن «صبری دیوونه ا»

«بایان»



- دخترتون  
خجالت  
نمیکشه با  
این وضع  
ظاهر میشه؟  
- اشکالی  
نداره ،  
مخاطبش  
مرد نیست !!

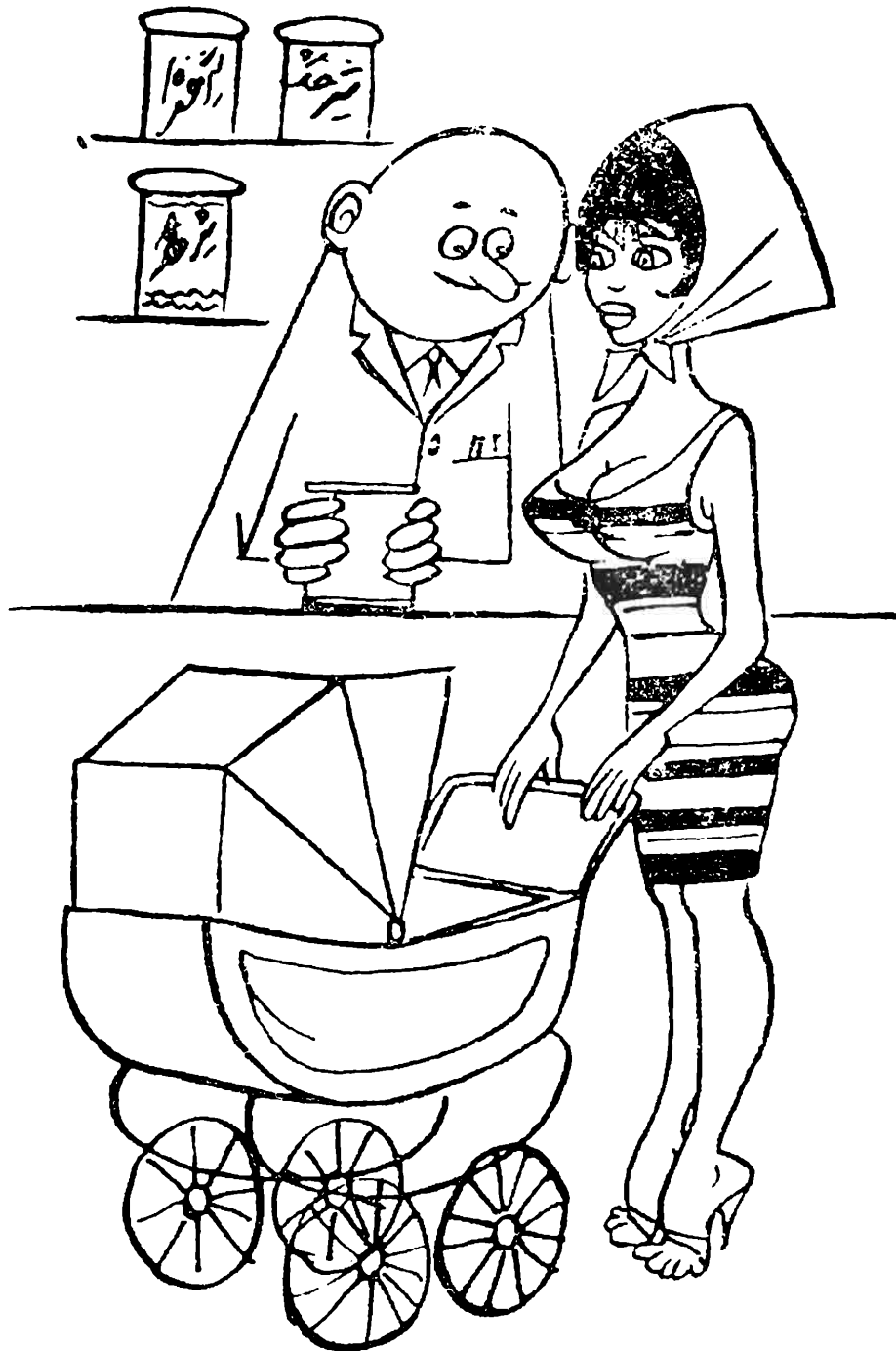
## آژدان بیاورید!

خیزید و رو بشوی خیابان بیاورید  
جان را برای دیدن جانان بیاورید  
آمد بمکتب آن صنم شوخ گرمکی  
بهر نثار مقدم او جان بیاورید  
صنع خدا را بخیا بان نگه کنید  
بر خوشگل آفرینی اش ایمان بیاورید  
دزد دند جمله بتهای گرمکی  
دنبال دل سه چار نگهبان بیاورید  
دلدار گرمکی به نگاهی مرا بکشت  
ای خلق بهر این صنم آژدان بیاورید!  
از درس عشق، فصل وفارا نخوانده است  
بهرش دبیر مهر و وفادان بیاورید  
این يك غزل برای بت گرمکی کم است  
از بهر وصف او دوسه دیوان بیاورید

« درازه »

## کارهای شوهر!

خانم را برای مهمانی دعوت کرده بودند ولی نرفت .  
صاحبخانه باو تلفن کرد که :  
- خانم این رسم کجاست ؟ اما همه منتظریم چرا تشریف نمیآورید؟  
خانم گفت ،  
- مصیبتی پیش آمده و آن اینکه شوهرم سخت مریض است و همه  
کارهای خانه از قبیل ظرف شوئی ، اطو کشی ، بچه داری . . . را شخصاً  
باید انجام بدهم !!



فروشنده! آه من جای این کوچولو باشم، از گشنگی

بمیرم لب به شیر خشک نمیزنم!!

## پشیمانی



تلخ رو دلبری شکر دهنی  
کرده با خلق خویش حیرانم  
گریه ها میکند چو خنده از من  
خنده ها میکند چو گریانم  
دلنشین موی و آتشین روئی است  
که با آتش کشد تن و جانم  
دل بفرمان اوست تا باید  
گرچه سر پیچد او ز فرمانم  
دی ، ربودم دو بوسه از لب وی  
لیکن او کوفت بر زنخدانم  
مشت ها زده پوزه ام که مگر  
روی از جانبش بگردانم  
چونکه اوقات تلخیش دیدم

گفتمش ای نهال بستانم  
گر زشهد لبش شکر خوردم  
از شکر خوردنم پشیمانم !

«مهتاب»

## \* جریمه ! \*

احمد آقا پسرش را پیش دندان پزشك برده بود تا يك دندان او را بکشد. وقتی کار کشیدن دندان تمام شد احمد آقا پنج تومن بدکتر داد. دکتر پنج تومن را پس داد و گفت :

- پونزده تومن میشه !

احمد آقا با تعجب گفت :

- پونزده تومن ؟ ولی همیشه پنج تومن می گرفتین .

دکتر گفت :

- بله ، ولی ایندفعه از بس بچه شما در موقع کشیدن دندان داد و

فریاد کرد و کولی بازی در آورد دو تا از مشتریهای من قبل از اینکه دندانشان را بکشم از ترس فرار کردند !!

## آقا جواد

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد  
در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد



شاعری که شعر بالا را ساخته اگر میدانست  
که بعد از او يك عده جاهل مثل آقا جواد این  
شعر را مورد سوء استفاده قرار خواهند داد هنوز  
مرکب آن خشک نشده کاغذش را با آب میشت  
و نمیگذاشت چنین شعری از او باقی بماند !  
آقا جواد در تمام عمرش فقط يك « نصفه شعر »  
از حفظ داشت آنهم این بود :

« طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد »

نصفه دومش را هم نمیدانست ، هر جا  
میرسید میگفت : « ما که طاعتی از دستمان بر نمیآید ،  
پس خوبست گناهی بکنیم ! » و همان يك مصرع  
را عملی میکرد . مثلاً نصفه شب که مردم - با استثنای

آنها که شب زنده دار هستند - غرق خواب ناز بودند بسراغ تلفن میرفت ؛  
نمره يك اجل برگشته را میگرفت و او را اذیت میکرد تا موقعیکه  
طرف عصبانی میشد و فحش میداد . هرچه او بیشتر فحش میداد ، آقا  
جواد بیشتر میخندید و بیشتر خوشش میآمد .

نیمه شبی بكمك یکی از رفقایش ، در يك خیابان خلوت ،  
تابلوی خرازی فروشی را بسر در حمام و تابلوی حمام را بالای خرازی  
فروشی زده بود ! صبح همه میدیدند بالای حمام نوشته : « همه رقم  
اجناس لوکس زنانه و مردانه بفروش میرسد ! »

در يك « دو راهی » میدید که جلوی یکی از راهها تابلوی  
گذاشته و رویش نوشته اند « راه بسته است » او تابلو را بر میداشت  
و جلوی راهی میگذاشت که باز بود . در نتیجه تمام وسائط نقلیه از آن

راه خراب میرفتند و نیمه راه که بمانع برمیخوردند دوباره برمیگشتند. اگر میخواستند از راه بلا مانع هم بروند چون میدیدند جلوی آن نوشته اند: « راه بسته است » طبیعتاً از آن هم صرف نظر میکردند و بلا تکلیف میماندند!

آقا جواد که در گوشه ای ایستاده این وضع را مشاهده میکرد از اخم و تخم شو فرها غش غش میخندید و لذت میبرد. وقتی باو میگفتند چرا این کارها را میکنی؟ جواب میداد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد!

از طرف يك دوشیزه موهوم بيك جوان عزب نامه عاشقانه میفرستاد و در نامه محلی را هم « رانده وو » قرار میداد. جوان تشنه لب فریب نامه را میخورد و بمحل موعود رفته مدتی معطل و سرگردان میماند و آخر بالب و لوجه آویزان مراجعت مینمود!

یکی دیگر از کارهای آقا جواد این بود که هر وقت دو چرخه یا اتومبیلی میدید که صاحبش از آن غافل است باز بردستی باد چرخش را خالی میکرد و گوشه ای میایستاد تا صاحبش آمده آنرا ببیند و بمردم آزار فحش بدهد او هم آن فحشها را بشنود و کیف کند!

يك روز مشغول خالی کردن باد لاستيك يك اتوبوس بود ، همینکه کارش تمام شد و خواست از محل ارتکاب جرم دور شود دست قوی پنجه ای یخه اش را گرفت و او را نگاه داشت . این شخص شاگرد شوfer نکره ای بود که هیبت سبیل های او شلوار آدم را زرد میکرد! شاگرد شوfer گفت :

- چرا باد چرخ را خالی میکردی؟ مگر مرض داری؟  
آقا جواد با خود فکر کرد، خوبست خودم را بمسخرگی بزمن شاید باین حقه بتوانم از چنگش فرار کنم ، این بود که گفت :  
- من راستش را میگویم ، تو هم در عالم لوطی گری ما را ببخش ، راستش اینست که شنیده ام « طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد » حالا منم طاعتی از دستم بر نمی آید میخواهم گناهی کرده باشم! شاگرد شوfer خندید و گفت :

- آقا زاده پس بقیه این شعر را چرا ننخواندی؟

آقا جواد از خنده شاگرد شوfer قدري جرأت پیدا کرد و گفت ،

– والله من بقیه‌اش را نمیدانم ، اولش را من خواندم آخرش را تو بخوان .

در این موقع شاگرد شوferلات یواشکی چاقوی ضامن دار را از جیب درآورد و آنرا باخونسردی محکم به شکم آقا جواد زد بطوریکه تا دسته در دل او فرو رفت . آنگاه گفت ، « در دل دوست بهرحیله رهی باید کرد ! »

پایان



زن : هر وقت گفتم « از قیافه شما خوشم می‌آید » دیگه مشروب برام نریزین !!



## طبیعی!

رفیق یکی از نقاشهایی که  
نمایشگاه نقاشی ترتیب داده بود  
درحالیکه یکی از تابلوهای او را  
تماشا میکرد گفت:

- به به چقدر طبیعی، دهن  
آدم را آب میاندازد.

نقاش گفت:

- منظره غروب که دهن آب  
انداختن ندارد؟

رفیقش جواب داد:

- پس معذرت میخوام، من  
خیال کردم نیمروه!



## یعنی چه؟!

یکی از شخصیت‌های مهم در  
هتلی اقامت داشت. یکروز که برای  
صرف ناهار وارد رستوران هتل  
میشد تنها مشتری رستوران از  
جایش بلند شد.

شخصیت مذکور گفت:

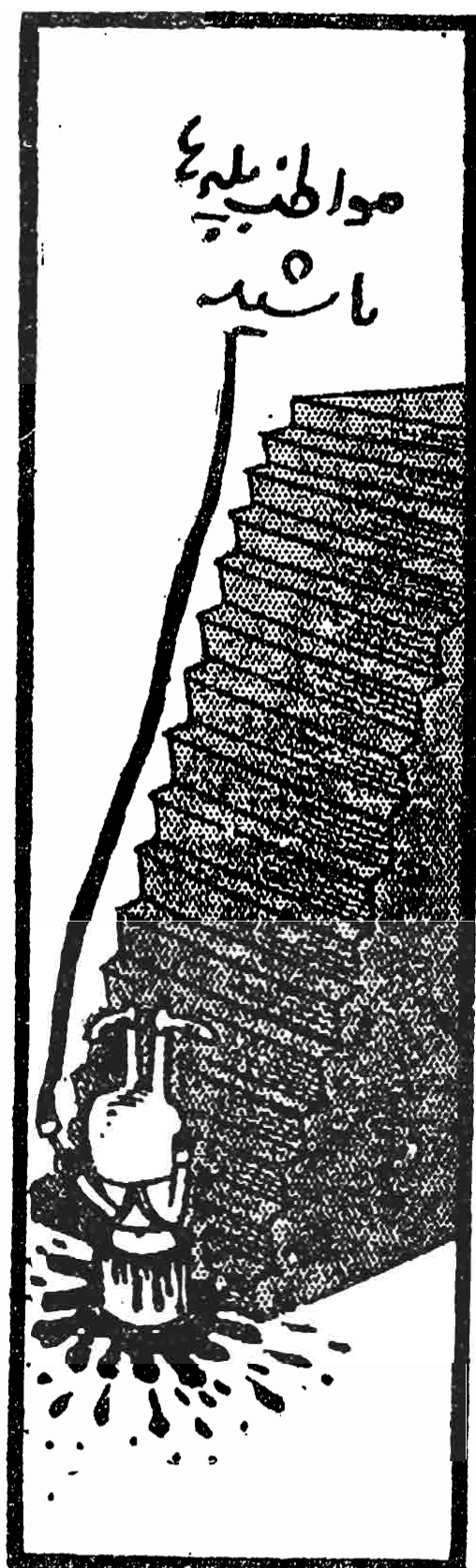
- بنشینید، بنشینید!

یارو با تعجب گفت:

- یعنی چه؟ مگر برداشتن

نمکدان از روی میزهای دیگر

ممنوع است!؟



## جنس تو جور است !

لبت شیرین ، ولی چشم تو شور است  
تو ناجوری ولی جنس تو جور است  
بجای روی تو مویت سفید است  
بجای موی تو ، روی تو بور است  
دهانت یخ تر از یخچال ، اما  
ز تب لازم تنت همچون تنور است  
دوپایت بسکه چاق است و سیاه است  
ز دور انگار پایت چاقچور است  
یقین دارم که چشمت ذره بین نیست ،  
که جنس عینکت اصل بلور است  
ولی نزدیک بین هم نیست حتماً  
که می بینم زهم بسیار دور است !  
لبانت را توان حاج منیزی گفت  
که هم تلخ و گس و هم ترش و شور است  
امان از آیت رویت که عیناً  
دعای جمعه اهل قبور است !  
از آن هرگز نمی آئی به پیک نیک  
که دانی روزها شبکور کور است  
ولی هر شب روی در شب نشینی  
که میدانی بشب گربه سمور  
تو میگفتی که بابام اهل «فین» است  
ولی معلوم گردید اهل «فور» است !  
تو میگفتی «سوپر» دارد عمویم  
چومن جو یا شدم دیدم «سپور» است !  
چو «صبح شنبه» اسباب ملالی  
عجب دارم چرا نامت سرور است !

قاسم آقا

## ناراحتی!

دکتر مریض را معاینه مفصلی کرد و آخر سر از او پرسید ،  
- خوب، چیزی هست که اسباب ناراحتی شما بشود ؟  
جوابداد ، بله ، يك چیز و آن این جمله‌ای است که روی  
دیوار نوشته‌اید. یعنی ،  
«ویزیت ۳۰۰ ریال ۱»

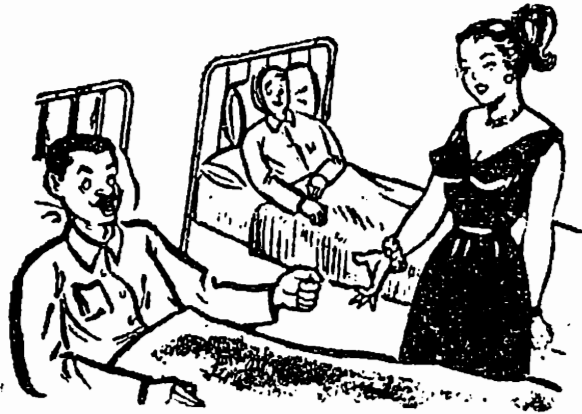
### ارث

مردی تفاخر کنان میگفت ،  
- پدر من آدم ثروتمندی بود و وقتی مرد نیم میلیون تومان  
برایم ارث گذاشت .  
مردی که این حرف را شنید باو گفت ،  
- ولی پدر من هم از ثروت بی بهره نبود چون وقتی مرد ،  
دنیا را با هر چه در آنست برای من باقی گذاشت !!

### چرا؟

دزدان به خانه آقای «کنس میرزا» ریختند، هر چه داشت جمع  
کردند و با کمال بی انصافی خودش را هم با طناب محکمی بستند و فرار کردند.  
صبح که شد نوکرش وارد خانه شد و وقتی این وضع را دید  
خیلی ناراحت شد و با دستپاچگی چاقوئی از جیبش درآورد، طناب  
را پاره کرد و ارباب خسیسش را از مرگ نجات داد .  
اما در چهره ارباب، آثاری از سپاسگزاری دیده نشد... حتی  
ناراحت هم بنظر میرسید .  
نوکر چیزی نگفت تا اینکه آخر برج شد و برای گرفتن  
حقوقش به ارباب مراجعه کرد ولی دید ارباب بیشتر از نصف حقوقش  
را نمیدهد، علت را پرسید .  
کنس میرزا گفت ،  
- نصفش هم بابت طنابی که آنروز پاره کردی !

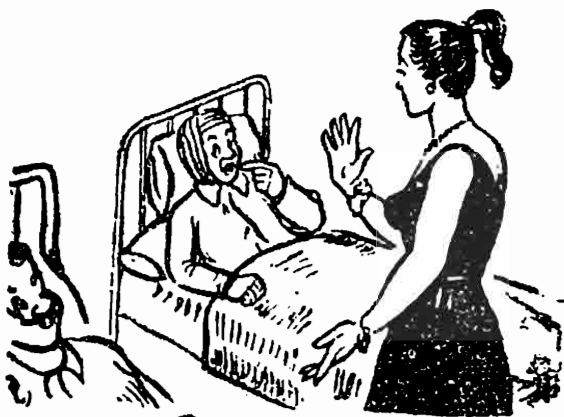
## مريض مرد و زن



بعد از جنگ، يك خانم زيبا  
و «دل رحم» برای سرکشی و دلجوئی  
بیماران به بیمارستانی رفت. بهر  
مريض ميرسيد از او ميرسيد ،  
- شما در جنگ چه کاری با  
دشمن کردید ؟



او مثلاً میگفت :  
- دستش را با گلوله شکستم .  
خانم هم خوشحال میشد و  
دست این سر باز شجاع را میبوسید.  
بعد از دیگری ميرسيد .  
- شما چه کردید ؟  
میگفت : سرش را با سنگ  
شکستم .



خانم سراورا میبوسید .. تا  
تا نوبت بیک مريض «زن ندیده»  
رسید. از او پرسید:  
- خوب شما چه کردید ؟  
این مريض که آدم مرد درندی  
بود فکری کرد و گفت :  
- من لبهای دشمن را چنان  
گاز گرفتم که از هوش رفت !

# سبیل

## نازنین دین



بقیه از صفحه ۱۶

شده بود. وقتی که بخانه رسیدم اولین کاری که کردم بساط اصلاح را پهن کردم و روبروی آینه نشستم و با کمک تیغ و ماشین اصلاح شروع کردم به تعمیر و مرمت قسمت بالای سبیلم .

سه چهار لاخ از لنگه راست را زدم چهار پنج لاخ از بالای لنگه چپ، هنوز درست نشده بود و با زیر سبیل نمیخواند و هماهنگی و هارمونی نداشت .

تیغ را مجدداً پشت موهای لنگه راست گذاشتم و چند موقطع شد ولی وقتی که تیغ را روی لنگه چپ سبیلم گذاشتم نمیدانم چه شد که دستم لرزید و چند لاخ مواضافه تر از لنگه راست قطع کردم .

نگاهی بقیافه ام در آینه کردم دیدم ای داد و ببیداد سبیلم کج شده و مثل «الاکلنگ» که یکسرش بالا و سردیکرش پائین باشد تعادلش بهم خورده بطوریکه سنگینی لنگه راست سبیلم را در یک سمت بدنم احساس میکردم اعلاجی نبود میبایست هر طور هست تعادلش را برقرار کنم بهر مشقتی بود و با احتیاط کامل سه چهار لاخ اضافی را از لنگه سبیل راست زدم و تعادل برقرار شد و خوشحال شدم که حالا بالای سبیلم با پائین سبیلم میخواند و هماهنگی دارد .

بعد از ظهر که بخیا بان آمدم شیریak خورده دیگری سر راهم سبز شد و انکار منتظر من بود! احوال پرسی و خوش و بشی کردیم و من برای اینکه جلو اعتراض احتمالی او را گرفته باشم بیمقدمه گفتم : حالا سبیلم این شکلی بهتر نشد ؟

ابروهایش را بالا انداخت و کمی در سبیلهایم دقیق شد و گفت :

— نه ۱ .. این چه سبیلیه ؟

— .. اِه ا چشمه رفیق ؟

گفت : تو که زیر و بالایش را زدی عقلت نکشید که از دو طرف سبیل هم چند میلیمتر کم کنی ؟

دیدم حق با رفیقم است راست می گفت اگر قرار است سبیلی اصلاح بشود از دو طرف قابل اصلاح نیست، هر چیزی چهار طرف دارد سبیل من هم مستثنی از این قانون و قاعده نمی توانست باشد، اصلاحات باید همه جانبه باشد !

گفتم : اگر از دو طرفش بزنی دیگر سبیل سبیل است ؟  
گفت : در آن صورت بله ولی با این سبیل بهتراست اصلاً بخیا بان نیائی که زشت است.

معطل نشدم بدون خدا حافظی سوار تاکسی شدم و دوباره بنحانه برگشتم و از بس گیج شده بودم عقم نکشید که بجای پانزده ریال تاکسی پنج قران بمردك سلمانی بدهم و او دوسه میلی متر از دو طرف سبیلم بزند .

بهر تقدیر با عجله خودم را بنحانه رساندم و بساط اصلاح را دوباره پهن کردم و پای آئینه نشستم و برای اینکه این مرتبه دستم نلغزد و دو طرف لنکه سبیل را « تا » به « تا » نزنم و از ریخت نیفتد خط کش نایلون پسر را از کیفش بیرون کشیدم و اول با خط کش قد سبیل را اندازه گرفتم و بعد با مداد حدود آن قسمت از سبیل را که باید بدم تیغ بدهم تعیین کردم و دست بکار شدم. يك میلیمتر از این طرف يك میلیمتر از آن طرف يك میلیمتر و نیم از سر این لنکه و يك میلیمتر و نیم از انتهای آن لنکه سبیل زدم و در آینه دقیق شدم. دیدم .. اِه خیلی بی ریخت شده درست مثل پاچه شلوار که آب رفته باشد و بالای قوزك پا بایستد بآن شکل و قواره در آمده خدایا چکار کنم باز هم بزنی ؟ بزنی که چیزی باقی نمی ماند بزنی که بی ریخت است بالاخره خودم را راضی کردم که حتماً این دور و زمانه سبیل بی ریخت و سبیل این شکلی مداست چکارش کنم ؟!

بساط اصلاح را جمع کردم و بخیا بان آمدم . دلم گرفته بود تنها

بودم فکر کردم به سینما بروم بلکه دلم باز بشود ولی تنها بودم و سینمای تنها مزه ندارد و همه اش هم خدا خدا می کردم که دوستی رفیقی بمن برسد که سبیل مرا ببیند و دستور تازه ای بدهد. گرچه ظاهراً خودم را قانع کرده بودم که این سبیل های من مطابق مد روز است و بهتر از این ممکن نیست کسی سبیل داشته باشد ولی ته دلم آشوب بود، هرچه دست می کشیدم از آن سبیل پر پشت و ممت پر کن سابق خبری نبود ولی برای اینکه مثل همیشه خودم را گول زده باشم هر بار که دست به سبیل می کشیدم از ته دل می گفتم .. آخی .. چه راحت شدم .. اونها چی بود يك مشت پشم و موم مثل پاچه بز .. آه آه ... این خوبه .. سبك، قشنگ دو گلاسی .. و همینطور که گلچین گلچین از سجاف پیاده رو بی هدف پیش می رفتم و غم از دست دادن سبیل های سابق را با گول زدن خودم جبران می کردم از پشت سر سنگینی دستی را روی شانهام احساس کردم، یکی از رفقا بود. بی مقدمه گفت من می خواهم به سینما بروم اگر تو هم می آئی بیا.

خوشحال شدم که این یکی دیگر به سبیل من که کار ندارد هیچ در عوض به سینما هم دعوت می کند. دو نفری راه افتادیم بلیطی خریدیم و در سالن انتظار نشستیم. در زیر نور چراغ سالن چشم بالا خورده دوستم به سبیل هایم افتاد و مثل اینکه جن دیده باشد يك قد از روی صندلی پرید و نیم خیز شد که فلانی؟ ..  
گفتم : بله !

گفت : چرا سبیل ها رو اینجوری کردی .. د...د...د... ۱۱  
چانه ام به لفوف افتاد ؛ چشم هایم سیاهی رفت، سقف سالن و زن و مرد منتظر در سالن انتظار شروع کردند بدور سرم چرخیدن .. ای داد و بیداد .. دیدی چطور شد ؟ .. هرطور بود بر اعصابم مسلط شدم و مثل مجرمینی که در برابر قاضی می ایستند خودم را جمع و جور کردم و با التماس گفتم مگر چه شده .. ؟

گفت : حیف آن سبیلها نبود ؟  
گفتم : حالا شده .. چه عیبی دارد ؟



گفت : چه عیبی دارد ؟ همه اش عیب است ! مایه آبروریزی است آدم هر کاری میکند باید روی حساب و دستور باشد .  
گفتم : والله بخدا اینهم که می بینی روی دستور ها باین شکل درآمده .

گفت : نه آقا جان ! تو می خواهی سبیل مردم پسند بگذاری ؟ می خواهی مد روز باشد ؟ بیا باهم برویم با آرایشگاه مجلات مخصوص اصلاح سروصورت و سبیل هست ، مدهای تازه پاریس و واشنگتن و رم و سویس هست ، سلیقه خود آرایشگر هست ، از روی این مدلها سبیل را درست کن . نه اینکه يك چنین سبیل من در آوردی که نه وزن دارد و نه قافیه و مثل شعر نو می ماند پشت لب بگذاری ، این سبیل مال قرتی هاست !؟



بالتماس افتادم و گفتم ، حالا چه بکنم ؟  
گفت ، از سینما که آمدیم بیرون من ترتیبش را میدهم .  
بهر تقدیر وارد سالن سینما شدیم ولی اگر شما که بآن سینما  
نرفته و آن فیلم را ندیده‌اید از آن فیلم و داستانش چیزی دستگیرتان  
شده دستگیر منم شد .

همه‌اش در فکر سبیل بودم هر مردی که بهر عنوان روی پرده سینما  
ظاهر میشد بی اختیار شعاع نگاه من به پشت لبش کشیده میشد که ببینم  
آیا سبیل دارد یا ندارد . اگر سبیل میداشت دست من بی اختیار به پشت  
لبم میرفت و با يك نوازش کف دست مقایسه‌ای بین سبیل بر باد رفته و  
من در آوردی خودم با سبیل‌های مردك آرتیست می‌کردم و اگر سبیل  
نداشت بنحو دیگری بخودم می‌پیچیدم ، اگر سبیلش پر پشت و مثل  
سبیل‌های سابق من بود بخودم می‌پیچیدم که ای کاش دسترسی باو میداشتم  
تا سبیلش را بروز سبیل خودم بیندازم و اگر سبیل مردك و شوهر  
زنك هنرپیشه فیلم را بی ریخت تشخیص می‌دادم خوشحال می‌شدم که  
سبیل من از آن قشنگ‌تر است و احساس غرور و سر بلندی در خودم  
می‌کردم و خلاصه اینکه آنشب من در آن فیلم جز لب سبیل دار و لب  
بی سبیل چیزی ندیدم !

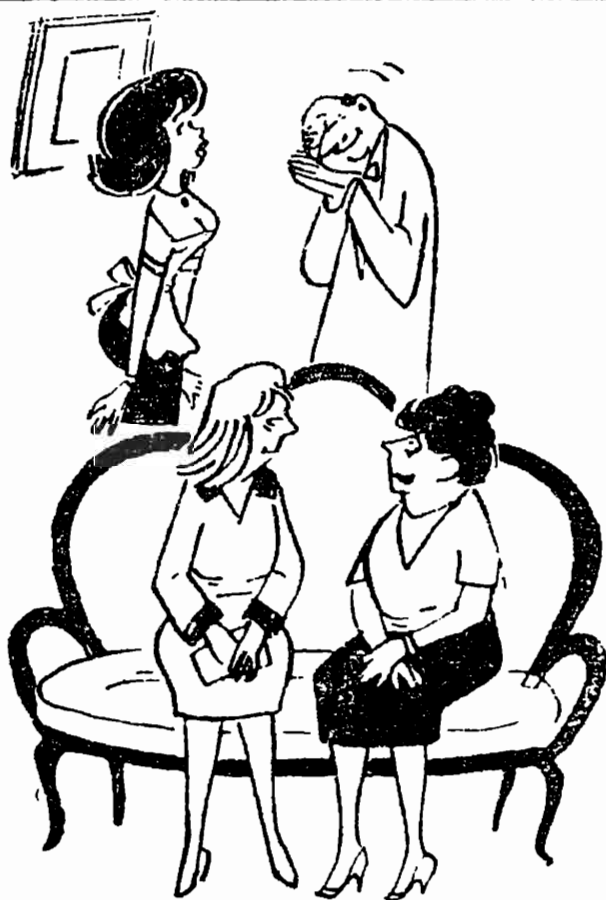
بالاخره ساعت هشت و نیم فیلم تمام شد و ما بیرون آمدیم و رفیقم  
تکلیف کرد که تا دیر نشده برویم به سلمانی تا دستور بدهد سبیل مرا  
درست کنند .

او از جلو و من از دنبال به آرایشگاه رفتیم و چند ژورنال و مجله  
مخصوص مد و آرایش جلودست من گذاشت و بالاخره با مشورت دوستم  
و مردك سلمانی يك جفت سبیل بمد سیلان که وسطش پر پشت و هیتلری  
و دو طرفش نخ‌نما و باریک بود انتخاب کردیم و سبیل بنده بآن مد تغییر  
شکل داد .

شب را با دل خوشی خوابیدم که کار اصلاح سبیلم بسامان رسیده  
و فردا صبح که با داره رفتم اولین نفر از دوستان اداری که بمن رسید  
از همان نگاههای معنی دار- که انکار بی پندرها دريك مکتب این طرز  
نگاه کردن را آموخته بودند- بمن کرد و گفت ،

- زکی .. این چه سبیلیه ؟ نه دو کلاسی نه نخ نما نه هیتلری ؟  
 شتر گاو پلنگ پشت لبث درست کردی ؟  
 ای داد و بیداد ! حالا بیا درستش کن !  
 در دستر تان ندهم دوستان اداری جمع شدن و فی المجلس دو طرفش  
 را که با اصطلاح نخ نما بود زدند و آن قسمت وسط را که معروف به سبیل  
 هیتلری است گذاشتند .

گفتم: حالا خوب شد ؟ همه تایید کردند که حالا شد سبیل !  
 خیلی خوب ! ظهر در اتوبوس با یکی از آقایان که ظاهراً امروز  
 از مخالفین سر سخت هیتلر است روبرو شدم تا چشمش به سبیل هیتلری  
 من افتاد مثل انار ترکید و بدون توجه باینکه در چه مکان و چه وضع و موقعی  
 هستیم با عصبانیت گفت اگر دوستم نمی بودی همین جا میزدم توی گوش ات !!



- پرستار جدید مون  
 فرنگیه و فارسی بلد نیست  
 اینه که شوهرم طفلکی  
 مجبوره با ایما و اشاره  
 باهاش حرف بزنه !!

حالا بیا بابت سبیل بر باد رفته و از دست داده سیلی هم بخور .  
گفتم ؛ چرا ؟

گفت ؛ مردا تو ایرانی هستی ! تو خدای نخواستہ وطن پرست هستی ؛ گوشت و پوست تو پرورده این آب و خاک است و از پستان مام میهن شیر خورده ای آنوقت مدسبیلت را از کسی تقلید کرده ای که با جنایات سهمگینش جامعه بشری را به خاک و خون کشید ؛ تو سبیل هیتلری گذاشته ای که مروج مرام و آئین و مسلک او باشی ؟

... دیدم اینجا جائی نیست که بشود مقاومت کرد ؛ حق هم با عضو سابق میهن پرستان بود اگر مرا باین جرم بگیرند که من یا هیتلرم یا جانشین هیتلر یا مروج آیین و مسلک و مرام او هستم چه خاکی ب سرم بکنم ؛ مدارک هم که پشت لبم موجود است و جای انکار نیست ؛ هر طور بود سرو ته قضیه را هم آوردم و پنخانه که رسیدم اول کاری که کردم بساط اصلاح را پهن کردم و سبیل را از ته زدم و خیال خودم و خلق خدا را راحت کردم .

غروب که از خانه بیرون آمدم و بدکان حاج میتی بقال گذرمان رفتم که سیکار بگیرم حاجی نگاه معنی داری ، از همان نگاهها بمن کرد و با بی اعتنائی سیکار را بدست من داد و من رفتم . شب که پنخانه آمدم ب سرم گفت حاج میتی پیغام داده که من دیگر بشما نسیه نمیدهم .  
گفتم ؛ چرا ؟

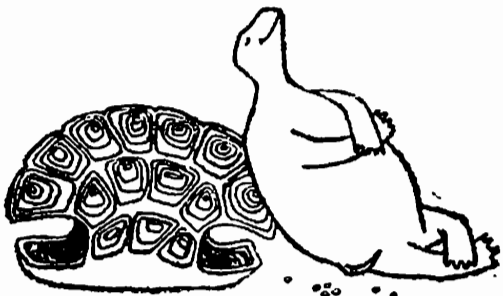
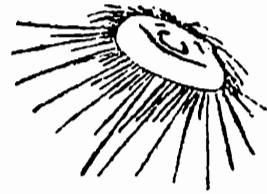
گفت ؛ پدرت رفته ارمنی شده و از مسلمانانی دست کشیده ، من اگر نسیه بشما میدادم بحرمت سبیل مردانه پدرت و مسلمانانی او بود ولی حالا که از دین برگشته و سبیلش را تراشیده و ارمنی شده از جای دیگر نسیه ببری ؛  
.. با امروز درست یک هفته است که در خانه بستری شده ام و از غم سبیل از دست داده ام در بستر بیماری از این دنده بآن دنده می غلتم و روی بیرون آمدن از خانه را ندارم که خدا ذلیل شان کند که سبیل را گرفتند ، خدا خانه نشینشان بکند که خانه نشینم کردند .

آخر مردا این سبیل من چه آزار و اذیتی برای تو داشت ؛ پشت لب من بود چکارش داشتی ، پشت لب صاحب مرده تو که نبود ؛ من همه چیز بهمه کس توانستم به بینم و آنها یک جفت سبیل را بمن نتوانستند په بینند .

« پایان »

## اوباش!

دانند همه عدس پلو را  
يك سابقه قديم با ماش  
بی گوشت نمیتوان پلو خورد  
خواهم پلوی که گوشت در لاش  
گر دکه کله پاچه بسته است  
گورننه ، لای دست باباش  
سوری به سخن به فرد یکتا  
تائی است که کس ندیده همتاش  
با اینهمه عبد خاص او ، باش  
نی بنده عامیان «اوباش»  
حکیم سوری



لاک پشت  
و  
حمام آفتاب!

کاریکاتور سریال سراسر بزنی!

# سپر انسانی!





## چرا؟!

بہروز از دوست دبستانیش پرسید ،  
 - تو در کجا بدنیا آمدی ؟  
 جوابداد ، در بیمارستان .  
 با تعجب پرسید ،  
 - چرا ؟ مگر مریض بودی ؟

از : شکم

## شکم ، محور زندگی !

هیچ دقت کرده‌اید که تمام کارهای دنیا پایه‌اش بر شکم قرار دارد ؟ همین شکم بی‌هنر پیچ پیچ که معلوم نیست آخرش چه بسر اولاد آدم بیاورد .

باور نمی‌کنید ؟ اول قدری فکر کنید ببینید اینطور هست یا نه آنوقت اگر چیزی یادتان نیامد که عرض مرا بکرسی بنشانند باین چند دلیل توجه فرمائید .

همین سرکار صبح که از خواب بیدار شدید - جداً و لوطیانه - بفرمائید اول بفکر چه می‌افتید ؟

حتماً می‌خواهید بگوئید شستن دست و صورت .. اما بفرمائید برای چه دست و صورتان را می‌شوئید ؟ برای اینکه « صبحانه » بخورید یعنی صبحانه را با دست تمیز بخورید !

اینکه اول صبح .. از خانه که بیرون می‌آئید اول بفکر چه می‌افتید؟ می‌گوئید بفکر رفتن به سرکار . درست ؟ اما چرا می‌روید ؟ برای اینکه بنابر آنچه همه دنیا می‌گویند « لقمه نانی بدست آورید » و محتاج خلق نشوید .. باز لقمه نان یعنی شکم مطرح است . ظهر و شب هم که معلوم است .

در زندگی اجتماعی هم باز پای شکم در میان است چون منظور از مهمانی که یکی از کارهای همیشگی و مهم است ، چیست ؟

اگر قرار باشد فقط یکدیگر را « ببینند » و گفتگو کنند و حتی بگویند و بخندند و خوش باشند، تصدیق کنید که این کار مزه‌ای ندارد .. حتماً باید خوردنی در کار باشد که بازار « بفرمائید بفرمائید » و « نوش جان » گوئی .. و غیره رواج بشود ..

در عروسی که دیگر میدانید خوردنی از در و دیوار میبارد ، یعنی بدون شیرینی و میوه و آجیل و شام - یعنی خوراکی برای شکم -

اصلا در همه دنیا عروسی بی معنی است .. همانطور که در عزا هم همین بساط است چون در روزمرگ « یارو » قهوه در کار است روز هفته و چهلم و سال .. در همه اینها غذا میدهند و اطعام می کنند تا شکم مردم آباد شود و بروح آن مرحوم دعا کنند !

در روزهای عید که دیگر میدانید شکم چقدر « آقا » میشود، هر جا بروید قدری نعمت خدا یعنی خوردنی بخشم میخورد ، در سیزده بدر که کار شکم خیلی بالا میگیرد و می بینید که در شهر يك ذره خوردنی هم نمی ماند و همه را مردم برای خدمت به شکم خریده اند و به بیابان برده اند ..

میخواهند دوفتر را با هم « آشتی بدهند » اول پای شکم بمیان می آید چون آنها را دعوت می کنند و شامی ترتیب میدهند یا اینکه هر دو را به کافه ای میبرند و از راه غذا آنها را - یا شاید شکم های آنها را - آشتی میدهند .

حتی بچه که بدنیا می آید ، قبل از هر چیز دهانش را باز میکند یعنی برای شکمش چیزی میخواد و میدانید که از همان اول « مك - زدن » و چیزی را از این راه بشکم رساندن بزرگترین وظیفه اوست . در عالم سیاست هم شکم رل اصلی را دارد مثلا شاید خبر داشته باشید که بیشتر جنگها بر اثر گرسنگی است . این دولت زمین کم دارد تا چیز بکارد و محصولش را به « شکم » مردم تحویل بدهد ، تجاوز میکند تا زمینی بدست بیاورد .. آن دولت هم که مورد تجاوز است ، می بیند اگر زمینها را از دست بدهد « شکم » مردمش گرسنه میماند در نتیجه مقاومت میکند و جنگ بوجود می آید .

مثال دیگر اینکه هر يك از رجال و سیاستمداران و شخصیت های جهان ، مسافرت می کنند اول بفکر « شکم » آنها می افتند یعنی يك مهمانی بافتخار آنها ترتیب میدهند تا از این راه به شکم آنها خدمت کنند و بعد مثلا مذاکرات سیاسی را آغاز کنند .

شکم تا موقع مرگ هم از آدم دست بردار نیست و ملاحظه کرده اید که در آخرین لحظاتی که از زندگی يك نفر مأیوس هستند ،

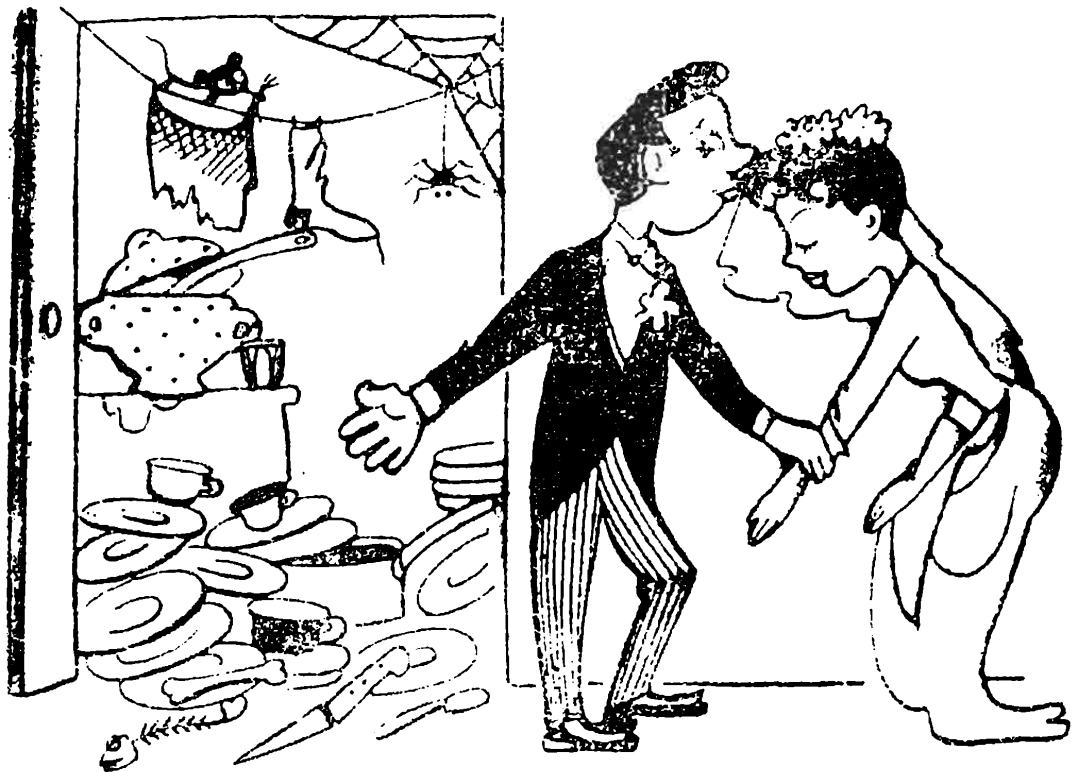


باو اجازه میدهند هر چه دلش میخواهد بخورد ، یعنی بشکمش برسد  
همانطور که در آخرین لحظه به اعدای ما غذا (یا هر چه دلمان بخواد)  
میدهند که بخورند و با شکم خالی دنیا را ترك نکنند.

علت بیشتر طلاقها شکم است چون «آقا» خرجی به زنش نمیدهد  
که با آن چیز بخرد و شکمش را سیر کند ، زن هم ناراضی میشود و  
اختلاف پیش میآید و کار به جدائی میکشد .

حتی مرده ها هم باز با شکم سروکار دارند چنانچه شبهای جمعه  
برای آنها حلوا و خرما و خوردنی « خیر میکنند » تا بروحشان برسد  
و اگر شکمی داشته باشند ، از عزا درآورند ، همچنین اقسام « نذر » و  
« صدقه » غالباً با خوردنی مربوط است .

و خلاصه آنکه اگر بگوئیم محور دنیا بر شکم قرار دارد و «تنور  
شکم» دنیا را گرم نگاه میدارد اغراق نکرده ایم .. نظر شما چیست ؟



داماد - عزیزم، گفتم که بتو خیلی احتیاج دارم !

نمایشنامه منظوم

در يك پرده



# معامله...

از : م . گمرو

« پرده وقتیکه میرود بالا  
بنده (یعنی حسین سلمانی)  
در دکان نشسته ام بیکار  
« سنگی نیز استخوان بدهان »  
ساعت چار ونیم و اونوقتاست  
میرسند از کنار سن دو نفر  
اولی روی دوش کرده قطار  
شاپوی کهنه ای بسر دارد  
توی دست چپش بود تسبیح  
دومی نو جوان کمرو لیست  
بیست و یکماله - رختها پاره

صحنه اینطور میشود پیدا :  
کسل از کسب و کار بحرانی  
لیس فی الدار غیر من دیار !  
پهن گردیده در کنار دکان  
موقع کار و کاسبی حالاست  
هر دو در گفتگو میان گذر  
کت و پالتو، جلیقه و شلوار  
از سرا پاش حقه میبارد  
میدهد بهر دومی توضیح  
صورتش صورت تنک موئیست  
قد ۱۶۰ - شغل بیکاره »

دومی (پالتویی گرفته بدست) :

- آکه پنجاه نمیدی اینهم شصت

اولی ، با تو معامله ام همیشه

دومی . بفروشش دیکه ، چی میشه ؟

اولی : زور که نیس ، دلم نمیخواود

دومی : خیلی خب اینم هفتاد

پولو وردار و زود قالوبکن

اولی : من نمیفروشم اصلن !

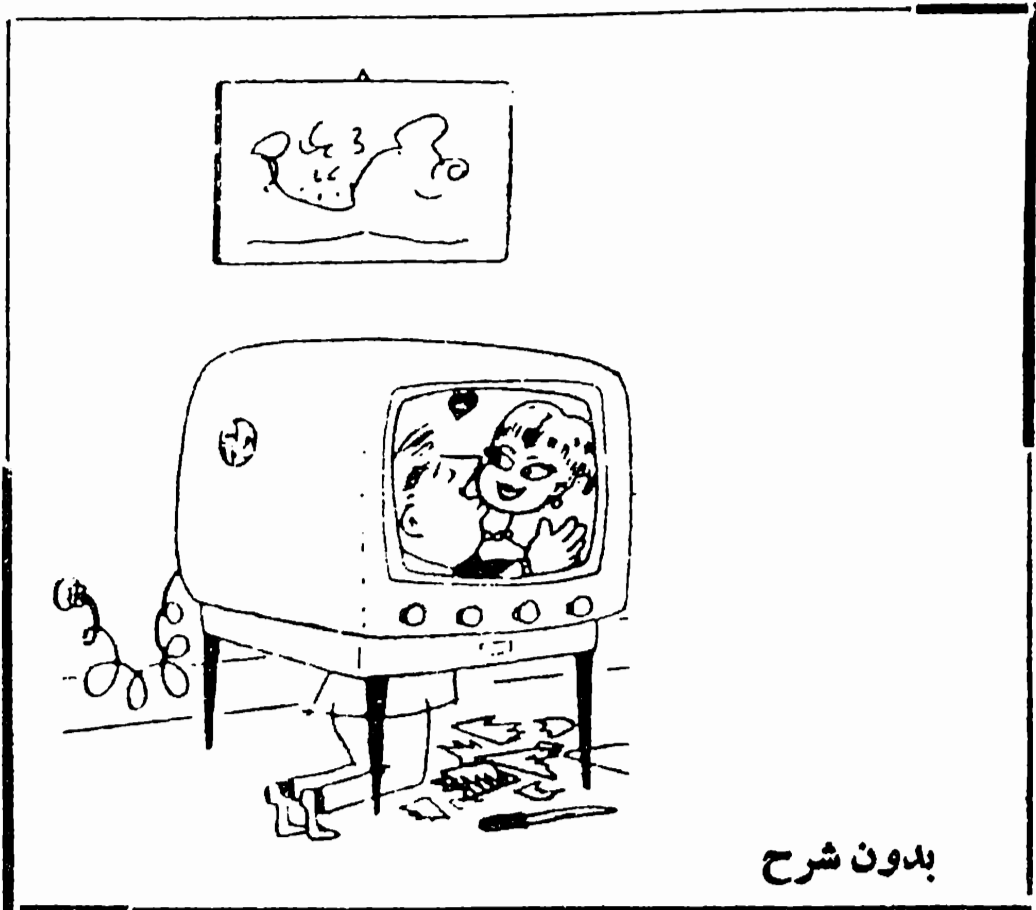
عجب امروز گیری افتادیم

دومی : یاالله ، هشتادو دادیم

اولی : فارسی سرت همیشه ؟  
 یا که فکرت بازم تو باقیشه ؟  
 من ( میانجی میشم ) : چیه ؟ چی شده ؟  
 باعث اختلافتون کی شد ؟  
 مگه اشکال مامله چی چیه ؟  
 ( به یارو ) این آقا که مشتری  
 اولی : مامله همیشه با این  
 خوبه سر کار مداخله نکنین  
 دومی : می بینن آقا خودتون ؟  
 همه حرفاش همینجوره آقا چون  
 من ( یواش روبه دومی ) : هالو !  
 تو چرا جهل میکنی با او ؟  
 مخفیا نه بمن بده هشتاد  
 بحتمل مامله اش با من افتاد  
 اولی : من کلاه نمیره سرم  
 من : بابا ! من میخوام ازت بخرم  
 اولی : پول مال اونه جونم  
 من : واسش فاتحه نمیکونم  
 من ( روبه دومی ) : آهای آقا  
 شما اصلا بفرمائید اونجا  
 اینهم اون پولتان ( بهش میدم )  
 خوب آقا چون ! ( به اولی میگم )  
 ( دومی میرود زسن بیرون  
 بنده و اولی کنار دکون )  
 پول اون یارورا که پس دادم  
 حالا دیگه خودم میخوام ، آدم !  
 پالتورا میفروشیش بالاخره ؟  
 اولی ( دستشو توجیب میبره )

— باشه ، میدم ، ولی ترا بخدا  
 نشون اون یارو نده ابد  
 من ، باشه ، خوب بیا اینم هشتاد  
 پالتورا فوری رد کنش که بیاد ..

پالتو را میگیرم ازش کم کم	اولی پولو میگیره منهم
بنده هم میروم بسوی دکون	اولی میرود ز سن بیرون
عینکم را که جا بجا میکنم	اینطرفی ، اونطرف نگاه میکنم
تا میخوام فکر کنم که موضوع چیست	میبینم جا تر است و هیشکی نیس
گر و گر خنده میکنن ازدم	میبینم اون تنها دو تالی باهم
بنده میمونم و همون پالتو	میپرن توی تاکسی و ده برو
خرده خرده پائین میاد پرده !	آسمون ابری و هوا سرده





# خنده‌ی ملل

در ایتالیا :

## قتل وام !

کارلو پونتی شوهر سوفیا لورن برای یکی از دوستانش تعریف میکرد،  
- پارسال سوفیا را به کنار دریا فرستاده بودم، ضمن یکی از نامه‌هایم  
برایش نوشتم «اگر مردی نگاه چپ بتو کرد بنویس تا با گلوله مغزش  
را پریشان کنم.»

- سوفیا چه جوابی داد؟

- هیچی، نوشته بود «هر چه زودتر با یک مسلسل و بیست نوار  
فشنگ حرکت کن!»

در اسرائیل

## آخرین بار

طلبکار با یک دنیا خشم وارد شد و روبه بدهکار کرد و فریاد زنان گفت،  
- دیگر بس است، خجالت بکش، تا کی می‌خواهی مرا سر -  
بدوانی؟! .. این آخرین باری است که بتو اخطار میکنم پولم را بده .  
بدهکار با خوشحالی گفت ؛  
- آخرین بار ؟ .. الحمدالله !

## در اسپانیا :

### حکایت !

جهانگردی که به اسپانیا رفته بود بوسيله يکي از افراد محلی راهنمایی ميشد در حين بازديد يك منطقه بسیار زیبا ، ناگهان جهانگرد گفت :

- چيز عجیبی است ؟ پارسال که من باين نقطه آمده بودم دو تا آسیاب بادی در اينجا بود ولی امسال یکی است .  
راهنما گفت :

- صحيح میفرمائيد ، چون در اين منطقه باد باندازه کافی نبود ، یکی از آسیابهارا خراب کردند تا دیگری بهتر بچرخد !!

## در انگلستان

### بی نظمی

یکی از افراد بدبین ، که از همه چیز و همه کس شکایت داشت ، يك روز از اداره پست شهرش شکایت میکرد . یکی از او پرسید :

- مثلا چه عیبی در اين اداره دیده‌ای ؟  
گفت :

- چه مثالی از اين بهتر که سه ماه پیش برای برادرم نامه‌ای نوشتم ... و امروز آنرا در جیبم پیدا کردم !

## در آمریکا

### معلم خوب !

معلم - جک ! من وقتی همسال تو بودم همیشه بیست می‌گرفتم !  
جک - پس معلوم ميشه معلمتون بهتر از معلم ما بوده !

## شاخ !

آنوقتها که « روزه وادیم » شوهر « بریژیت باردو » بود یکبار مجبور شد بدون بریژیت به مسافرت برود . ولی برای اینکه بریژیت باو خیانت نکند گفت :

– عزیزم من ناچارم یک حقیقت را پیش تو اعتراف کنم و آن اینست که اگر در غیاب من بمن خیانت کنی دوتا شاخ بزرگ روی پیشانی من درمیآید .

وقتی روزه وادیم آن سفر را تمام کرده به پاریس برگشت . بریژیت باردو با استقبالش رفت و ضمن اینکه دستی به پیشانی او میکشید گفت :  
– ای دروغگو !

## در شوروی

### اختراع پر سر و صدا

– من اختراعی کرده ام که پس از کامل شدن مثل بمب صدا خواهد کرد .

..عجب!.. چه چیزی اختراع کرده ای ؟

– موتور بیصدا !



## || مناجات ! ||



الهی کیسه ای پول آشنا ده  
زر از هرکس که بستانی بما ده  
عنایت کن مرا از حد فزون پول  
بده کیفی درون پول و برون پول !  
مرا سرمایه بی اندازه گردان  
ز سیم و زر دلم را تازه گردان  
رهائی ده مرا از بینوائی  
بده با زر کفم را آشنائی  
که بی سیم و زرم تاب و توان نیست  
توانائی بود از پول و آن نیست  
ندارم میل باغ و راغ بی پول  
ولی چون لاله دارم داغ بی پول  
مرا کم گو صبوری کن بدین درد  
زسیم و زر صبوری چون توان کرد؟  
مرا ده زندگانی در جوانی  
که در پیری نخواهم زندگانی !  
دلی از رنج و غم بیگانهام ده  
دکان و ملک و باغ و خانهام ده  
عنایت کن مرا یاری دل افروز  
مهی زلفش شب و رخساره اش روز  
مرا ده سرو نازی سایه پرورد  
بجای آن بپر از خاطر درد  
بمن ده آن بت شیرین سخن را  
بگیر از من طلبکاران من را !

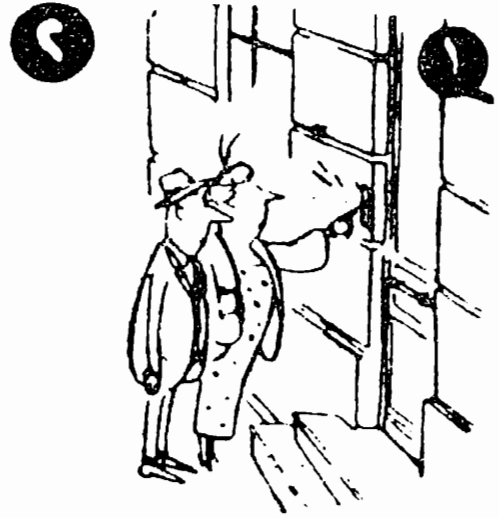


## ♣♣ وید و باز وید ♣♣

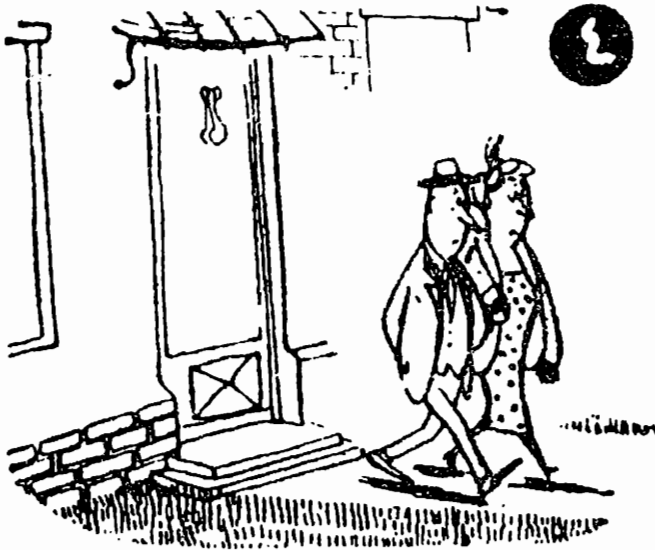
احمدقلی خان امسال میخواست حقه را بهمه رفقا بزند باینجهت صبح روز عیدی بجای اینکه میوه و شیرینی تهیه کند و درخانه بماند دست نصرت سادات را گرفت و بدیدن رفقا وقوم وخویشها رفت :



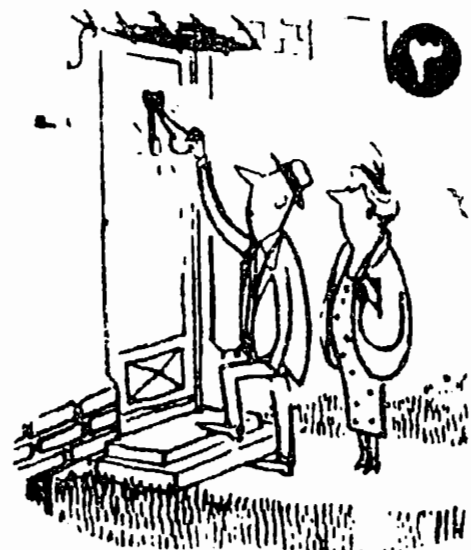
.. اینا که نیستن..



.. اول بریم سراغ حسین آقا اینا ..



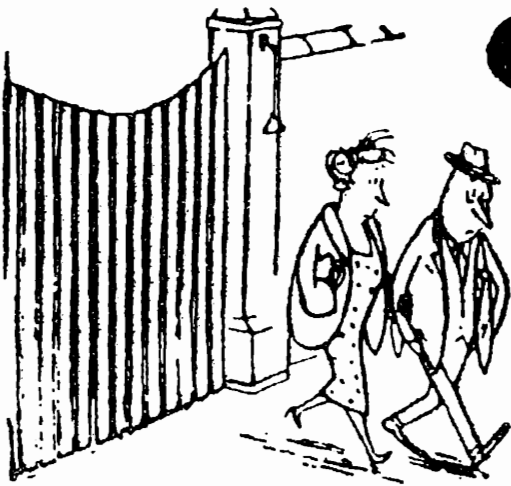
.. نخبیر کسی نیست..



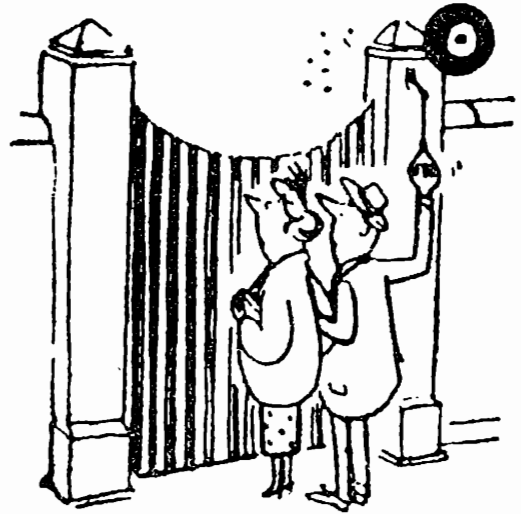
.. اینم خونه میرزا محمودخان...

## حکایت

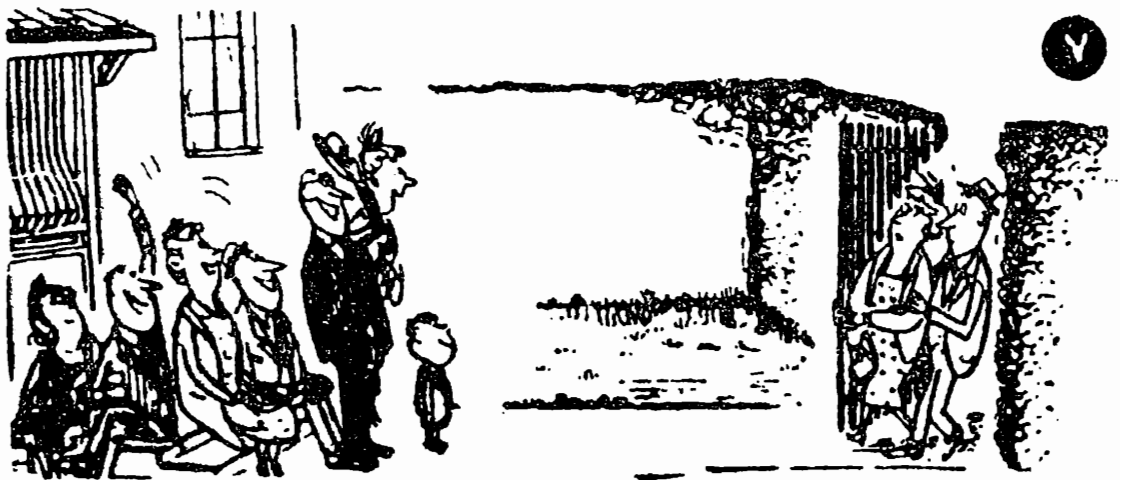
در زندان ، یکی از زندانیان بیک زندانی تازه وارد گفت ،  
- توجه کردی که بزندان افتادی ؟  
گفت : چون پولی از کسی قرض کردم زندانی شدم .  
اولی با تعجب گفت ،  
- چطور ؟ مگر قرض کردن هم کسی را بزندان می اندازد ؟  
- آخر وقتی خواست پولش را بگیرد یک ضربه بسرش قواختم !



۶ - اصلا میریم خونه خودمون..



۵ - خونه عمو قاسم



۷ - حسین آقا و میرزا محمود خان و عمو قاسم و زن و بچه هایشان:  
- کجائین بابا !؟



## يك حكایت از ملا

ملانصرالدین یکروز داشت مزرعه‌اش را شخم میزد: اتفاقاً چرمی که گاو را به خویش بسته بود پاره شد، ملا عمامه‌اش را در آورد و بجای چرم به گاو بست ولی عمامه‌اش با اولین حرکت گاو پاره شد. بالحنی تأسف آور گفت:

— گیر عجب حیوان نفهمی افتاده‌ام، آنقدر گاو است که نمیداند عمامه استحکام چرم را ندارد و نباید آنرا باین محکمی کشید!

### ترقی!

— عجیب است، هفته گذشته مادر زن من در زیر عمل جراحی فوت کرد.

— عجیبی نیست، چون علم پزشکی خیلی ترقی کرده است!!

### استراحت

— من در روز فقط یکساعت بعدازناهار میتوانم استراحت کنم.

— تو که میگفتی بعدازناهار نمیخوابی؟

— بله، من نمیخوابم ولی خانم میخوابد!

### دکتر اطفال

— آقای دکتر، واقعاً خیلی عجیب است شما چطور با این سن و

سال کم دکتر شده‌اید؟

— تعجبی ندارد، آخر تخصص من در بیماریهای کودکان است.

● غزل پارلمانی! ●

ای صنم « اظهار » بی مهری ز چیست  
خواهش من « خارج از برنامه » نیست  
« مجلس » عشاق « رای اعتماد »  
سالها بر « دولت » روی تو داد  
« طرح » عشقم را کنم « تقدیم » تو  
میشوم از جان و دل « تسلیم » تو  
« رسماً » آن چشمان پرغوغای مست  
« مهره های » پشت چاکر را شکست  
پیر گشتم ز « انتظار » موی تو  
« زنگ زد » قلبم ز هجر روی تو  
زود امیال مرا « تصویب کن »  
زود این « پرونده » را « تعقیب کن »  
« بر سؤال پاسخ مثبت بده »  
خاتمه بر همچو « وضعیت » بده  
گر « موافق » نیستی با « ائتلاف »  
« با دو فوریت » حذر کن ز « اختلاف »  
« طبق قانون » گر که مستوری کنی  
« بی اجازه » گر ز ما دوری کنی  
بر تقاضایم نهی گر نام « جرم »  
بر علیه ات میکنم « اعلام جرم »  
سمی کن ای یار « خوش نطق و بیان »  
نام « استیضاح » ناید در میان  
گر ز ما دوری کنی چون ما سبق  
میکنم « کابینه ات » را « تق و تلق »  
« بند و بستی » با رقیبان میکنم  
ناگهان « تولید بحران » میکنم



— زن عزیزم بیا ، پرستار تازه اومده !!

### خاصیت دکتر

مریض - آقای دکتر ، بالاخره میتروسم این زن و بچه ام مرا  
زنده بگور کنند .

دکتر- هیچ نترس ، تا من دکتر تو هستم زنده بگور نمیشوی !!

### چاره!

زن : امروز نفتمون تموم شد ، تا آخر برج چکار کنم ؟  
شوهر ، همان کاری که تا دوسه قرن پیش بدون نفت میکردند !

## خانه تکانی!

زن سی ساله من یاد جوانی کرده  
هر کجا سبزشده چشم چرانی کرده  
آشنائی، چو بدیده است، همانجا ازدور  
با سر پنجه خود بوسه پرانی کرده  
موقع خانه تکانی شده جیبم خالی  
پول من رفته و او اشک فشانی کرده  
بسکه در رقص، بخود داده تکان در شب عید  
همه گویند زنت خانه تکانی کرده!  
فتنه

## سوهین خوراک

فوکری برای استخدام به خانه‌ای مراجعه کرد. از او پرسیدند،  
- قبلا کجا کار میکردی؟  
- منزل خانم شکم پرور.  
- چگونه شد که از منزل او بیرون آمدی؟  
- راستش را بخواهید سه هفته پیش یکی از مرغهای خانم شکم پرور  
مرد، ولی او بروی خودش نیاورد و آنرا پخت و به خورد اهالی خانه داد.  
دو هفته پیش اردکی که توی حوض بود مسموم شد و ولی خانم باز  
هم خودش را بکوچه علی چپ زد و آنرا هم پخت. هفته گذشته پدر بزرگ خانم  
مرد، چون دیدم حوصله خوردن گوشت او را ندارم از آن خانه بیرون آمدم!

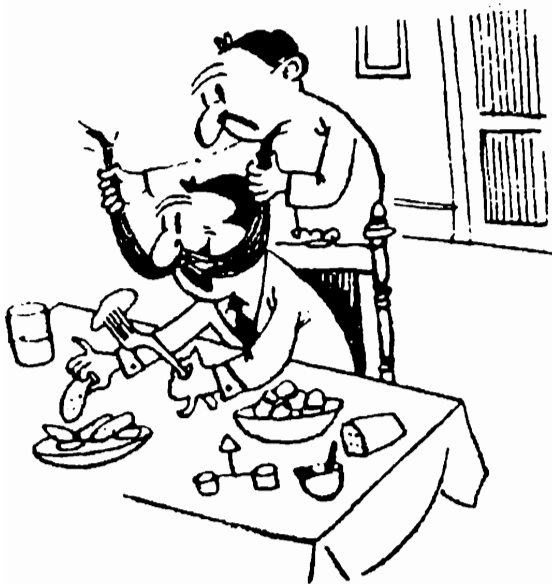
## مصیبت

راستی میدانی بزرگترین مصیبت برای يك خواننده مشهور چیست؟  
- نه  
- اینست که بفهمد صدایش را از دست داده است  
- پس بزرگترین مصیبت هم برای شنوندگانش اینست که او نفهمد  
صدایش را از دست داده!!

## غم عالم پشم است

بر سر یار من آن زلف پر از خم پشم است  
بسته ام دل بخم زلفی و آنهم پشم است  
دست در حلقه کیسوی نکاری زده ام  
ولی افسوس که این رشته محکم پشم است  
مبدأ و مخرج پیدایش عشق من و تو  
قسم ایدوست بموی تو که از دم پشم است  
چند گوئی که مرا ساق بلورین باشد ؟  
زیر جوراب میوشانش اگر کم پشم است  
ندهد درد مرا صحبت زاهد تسکین  
بر دل ریش من این پنبه مرهم پشم است  
پشم من ریخت اگر از غم تو باکی نیست  
منکه رسوای جهانم غم عالم پشم است !

در رستوران



پذیرائی از مشتری سبیلو !

## جواب مسابقات

جواب مسابقه صفحه ۴۰

شبه نصف دیگرش ا

جواب مسابقه اگر مردید ...

کلمه «جمیله» چون بین حرف اول تا حرف آخرش يك «میل»

فاصله است ا

جواب مسابقه صفحه ۵۷

حرف «ر» ا

جواب مسابقه صفحه ۷۱

برای اینکه چهارمی کچل بود و اصلا مو نداشت که تر شود ا

جواب مسابقه صفحه ۹۳

سیکار «کامل» است که نصفش را

کشیده باشند ا

- مامان جون می-  
بینی من چه بچه  
خوبی هستم ؟  
کفشامو خودم  
واکس زدم ؟



## تنبیه مرغ !

- مرغهای ما چند وقت بود تخم نمی کردند ما هم تنبیهشان کردیم.

- چطور ؟ کتکشان زدید ؟

- نه، خروسشان را کشتیم و خوردیم !!



## نکته نکته

◆ آخرین قسمتی که نویسندگان به نوشتن آن میپردازند فصل اول کتاب است!

(پاسکال)

◆ خداوند نمیتواند گذشته را تغییر دهد ، باینجهت این کار را بمعهد تاریخ نویسان گذاشته است !

◆ مهمترین خدمتی که مطبوعات بمردم میکنند اینست که آنها را عادت میدهند به مطالب چاپ شده با شك و تردید نگاه کنند !  
(باتلر)

◆ بزرگترین لغت آنست که آدم کار زیاد داشته باشد ولی انجام ندهد !

(لیتل)

◆ بگذارید مردها از میان تجرد و تأهل یکی را انتخاب کنند ، چون بالاخره پشیمان میشوند !!

◆ اگر زن سازگاری داشته باشید خوشبخت میشوید و اگر زنتان ناسازگار باشد فیلسوف میشوید !!

(سقراط)

◆ من باكم اطبا مجبورم دنيا را ترك كنم !!

(اسکندر کبیر)

## آخرین قسمت

در آخرین لحظاتی که چاپ کتاب حاجی فیروز تمام میشد ، ناگهان متوجه شدیم که همه فصول يك کتاب را دارد جز غلطنامه این بود که بازحمت خیلی زیادی موفق شدیم دو سه تا غلط در متن کتاب جا بدهیم تا بتوانیم غلطنامه‌ای برای آن درست کنیم. پس خواهشمندیم غلطهای زیر را تصحیح فرمائید ،

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۶	۵	که و میگیرد	که میگیرد
۱۰۰	۶	نصیحت	تعجب



## اولین کتاب از سلسله انتشارات حاجی فیروز

با آثاری از :

ابو تراب جلی ( مزاحم - فلانی )  
ابوالقاسم حالت ( خروس لاری )  
ابوالفتح حکیمیان ( کیمیا )  
حکیم سوری  
پرویز خطیبی ( مهتاب )  
غلامرضا روحانی ( اجنه )  
ق - ر . رها ( رفیق الشعرا - یالقوز - شیخ الامکی - اویار تقی )  
خسرو شاهانی  
رهی معیری ( شاه پریون )  
اسدالله شهرباری ( ش . ترسو - شبکور - حسنعلی جمفر - یارو )  
طرزی افشار  
عزیز نسین  
کریم فکور ( فتنه )  
گلچین  
غلامعلی لطیفی  
حسین مجرد ( ورپریده )  
منوچهر محجوی بی ( محبوب الشعرا - م . کمرو - بزوجه - درازه )  
نجاتی ( ن - جنی )  
نواب صفا

